

سلسله نوشتار هائی در
بازخوانی افتقادی تاریخ اسلام

کنیزداری در اسلام

امیرحسین خنجی

سلسله نوشتار هائی در
بازخوانی انتقادی تاریخ اسلام

کنیزداری در اسلام

امیرحسین خنجی

khonji@irantarikh.com

کلیه حقوق این اثر متعلق به مؤلف است
پاسداری از حقِ مؤلف پاسداری از فرهنگ است

فهرست مطالب

۵	تعريف کنیز.....
۳۵	کنیزشدگان ابزار کامجویی مؤمنین.....
۶۳	کنیزشدگان ابزار رشد و توسعه هنر رامش گری

تعریفِ کنیز

کنیز به دختر یا زنی بَرَدَه شده گفته شده که به هدفِ تبدیل کردنش به بازار کام جویی جنسی یا برای بیگاری در خانه از «نَخَّاس» (دلال آدم فروش) یا از بازارِ بَرَدَه فروشان خریده شده است.

تهیهٔ کنیز به هدف کام جویی جنسی در میانِ مسلمینِ عربِ دوران خلافتِ راشده و اموی و اوائل خلافت عباسی رواج بسیار و محبوبیت بسیار داشت، و - البته - مورد تأیید اسلام نیز بود.

کنیز را الله تعالیٰ در قرآنِ کریم با صفتِ «ما مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» معرفی کرده است یعنی «چیزی» که به تملکِ شما مسلمین درآمده است. از این رو کنیز در دیدگاهِ اسلامی یک «کالا» و یک «چیز» شمرده می‌شود نه یک آدم و انسان به مفهوم انسانیِ خویش.

در زمانِ پیامبر و خلافتِ ابوبکر و عمر و عثمان و علی زن یا دختری که مسلمین در غزوه‌ئی از چادری یا خانه‌ئی بیرون می‌کشیدند در همان نخستین لحظهٔ بیرون کشیده شدنش حقوق انسانی از او سلب می‌شد و ملکِ بیرون کشندہ‌اش به شمار می‌رفت و مردی که اکنون صاحب‌ش شده بود حق داشت که اگر اراده کند همانجا از او کامِ جنسی بستاند. این سنتی بود که پیامبرِ اکرم نهاده بود، و آن در اواخر سال ششم هجری بود که قبیلهٔ بنی مصطلق مورد شبیخونِ تاراج‌گرانهٔ پیامبر و اصحابش قرار گرفت و زنان و دختران بسیار به همراه شتر و گوسفندانِ قبیله به غنیمت گرفتند و روز بعد یا دو روزِ بعد از این زنان و دختران کامِ جنسی گرفتند. ابوسعید خُدُری - یکی از یاران پیامبر - در این باره چنین گفته:

به غزوهٔ بنی مُصطلق رفتیم؛ زنان عرب را سَبَی کردیم؛ مدتی بود

که از زن دور بودیم و دلمان هوای زن می‌کرد، ولی گمان می‌کردیم که نباید به آنها دست بزنیم. پس گفتیم: «چرا دوری کنیم؟ پیامبر همراهمان است، از او می‌پرسیم». پرسیدیم، و پیامبر گفت: چرا نکنید! هر رسمی که پیشترها بوده است تا روز قیامت پابرجا خواهد ماند.^۱

یعنی پیامبر گفت که این رسم ناشی از سنتی دیرینه است که الله تعالی مقرر کرده بوده است، و چیزی که الله مقرر کرده است از آغاز تا پایان دنیا باید به همان‌گونه بر جای خویش باشد.

خود پیامبر نیز در این غزوه زنی جوان‌سال و زیبارو به نام جویریه که شوهرش در تاریکی شب در دفاع از خیمه و خانواده‌اش به دست مسلمین کشته شده بود برای خودش برداشت.^۲

در غزوه خیبر نیز پیامبر فرمود تا بانگ بزنند که مؤمنان توجه داشته باشند که با زنان آبستن یهودان درنه آمیزند و کشته دیگران را آب ندهند؛ ولی دیگر زنان و دخترانی که مؤمنان از خانه‌های خیبریان بیرون کشیده بودند مورد تصرف جنسی قرار گرفتند. خود پیامبر نیز یک زن نو عروس

۱. محمد ابن عمر واقدی، *كتاب المغازى* (موسسة الأعلمى، بيروت، ١٩٨٩)، ٤١٣. ابن كثير، *البدايه والنهايه* (دار الفكر، بيروت، ١٩٨٦)، ١٥٩/٤.

۲. درباره جویریه، بنگر: عبدالملک ابن هشام، *السيرة النبوية*/ سیره ابن هشام (دار الكتاب العربي، بيروت، ١٩٨٧)، ٢٤٠-٢٤١ / ٣. مغازی واقدی، ٤١٢-٤١١. محمد ابن جریر طبری، *تاریخ الأمم والملوک*/ *تاریخ الطبری* (دار الكتب العلمیه، بيروت، بی تاریخ)، ١١١ / ٢. محمد ابن سعد کاتب واقدی، *الطبقات الكبرى* (دار صادر، بيروت، ١٩٦٨)، ٦٤ / ٢ و ٨ / ١٢٠ و ١١٧-١١٦. عبدالرحمن ابن الجوزی، *المنظم في تاريخ الملوك والأمم* (دار الكتب العلمیه، بيروت، ١٩٩٥)، ٢١٩ / ٣-٢٢٠.

یهودی که صاحب‌ش را پیامبر در زیر شکنجه گشت را صاحب شد و در راه بازگشت به مدینه او را تصرف جنسی کرد. پیامبر نام این زن ۱۶-۱۷ ساله را صفیه کرد یعنی گزین کرده. نوشه‌اند که در منزل گاه نخست که اندکی از خیر دور شده بودند صفیه نگذاشت که پیامبر دست به او بزند، ولی در منزل گاه بعدی پیامبر او را تصرف کرد.^۳

مثال‌های تصرف جنسی دختران و زنان پس از بیرون کشیده شدن از چادر یا خانه در زمان پیامبر بسیار است. مورد دیگرش مربوط به غزوه حنین است (شبیخون پیامبر به قبیله هوازن در میان مکه و طائف) که پیامبر زنها و دختران قبیله هوازن را در میان یارانش بهره کرد تا کنیزان خویش کنند و از آنها کام جنسی بگیرند، و تفصیلش در کتابهای سیره آمده است.^۴ مثلاً، عبدالله عمر - پسر عمر خطاب - گفته که در غزوه حنین دخترکی به پدرم رسیده بود و به من داد و من او را به مکه بردم تا خویشانم برايم آرایش و آماده اش کنند و بروم و با او درآمیزم.^۵

باری، کنیزداری و برخورداری جنسی از کنیزشده از سنتهای الٰهی در اسلام بود و احکامش را پیامبر اکرم وضع کرده بود.

منبع تأمین کنیزان در زمان پیامبر قبیله‌هائی بودند که مؤمنان مورد حمله قرار می‌دادند و زنان و بچه‌هاشان را به همراه شتر و بز و کالا از چادرها بیرون می‌کشیدند و می‌بردند تا در میان خودشان بهره کند.

۳. بنگر: سیره ابن هشام، ۲۷۸/۳، ۲۸۵ و ۲۸۹. تاریخ طبری، ۱۳۷/۲ و ۱۳۹. مغازی واقدی، ۶۷۳-۶۷۴ و ۷۰۸-۷۰۹. طبقات ابن سعد، ۱۱۷/۸، ۱۲۲، ۱۲۶ و ۱۲۹. البدایه ابن کثیر، ۱۹۶/۴ و ۳۵۱-۳۵۴.

۴. سیره ابن هشام، ۱۳۰-۱۲۸/۴.

۵. سیره ابن هشام، ۱۲۹/۴. تاریخ طبری، ۱۷۴/۲. مغازی واقدی، ۹۴۴. البدایه ابن کثیر، ۳۵۵/۴.

بنابر فرمانی که از آسمان برای پیامبر و مؤمنان رسیده بود، اصحاب پیامبر هرچه کالا و شتر و گوسفند وزن و بچه از قبیله‌ها غنیمت می‌کردند ابتدا یک پنجمش (خُمسَش) را برای پیامبر جدا می‌نهادند سپس بقیه را میان خودشان بهره می‌کردند.^۶ موارد این حکم الٰهی در همهٔ غزوه‌های موقتیت آمیزِ اصحاب پیامبر که با دستهای پر از غنایم و سَبَايا (زنان و دخترانِ بیرون کشیده شده از چادرها) به مدینه برمی‌گشتند در سیره‌ها به فراوانی آمده است.

در آینده که فتوحاتِ دین رحمت و رافتِ اسلام در عراق و ایران به راه افتاد سنتِ پسندیدهٰ الٰهی به برده‌گی کشیدنِ آدمهای آزاده مورد پیروی قرار گرفت، هرچه جهادگران از خانه‌های مردم مغلوب (دشمنانِ الله / أعداء الله) بیرون می‌کشیدند یک پنجمش را برای خلیفه جدا می‌کردند تا به مدینه فرستاده شود، و بقیه در میان خودشان بهره می‌شد. آنچه که به مدینه فرستاده می‌شد نیز، بنابر سنتی که ابوبکر نهاده بود و عمر و عثمان دنبال کرده بودند، در میان اصحاب پیامبر بهره می‌شد. از این رو است که - مثلاً - می‌بینیم که فلان بزرگوار از اصحاب پیامبر دارای چند و چندین کنیز است که برخی از آنها «أُمّ ولد» استند، یعنی در کنیزی برای خواجه‌شان بچه زائیده‌اند. امام علی دارای چندین کنیز از چنین به برده‌گی افتادگانی بود که ابوبکر و سپس عمر و سپس عثمان به او داده بودند و داستانشان در کتابها آمده است. مادرانِ چندتا از فرزندان نرینه و مادینهٰ علی چنین کنیزانِ زجردیده‌ئی بودند.

داستان یکی از کنیزان حسین پسرِ علی که امّ ولد برای حسین و مادرِ

۶. بنگر: ابوالحسن احمد ابن یحیا بلاذری، *أنساب الأشراف* (دار الفکر العربی)، بیروت، ۱۹۹۶ (۱۶۷-۱۶۸)، ۲/۲. سیره ابن هشام، ۱۹۴/۳. تاریخ طبری، ۱۰۳/۲. طبقات ابن سعد، ۷۵/۲.

علی پسرِ حسین (بعدها امام زین العابدین نزد شیعیانِ جعفری) شد نیز می‌دانیم که دختری از خانه‌ئی بیرون‌کشیده شده در یکی از روستاهای غربِ سیستان به توسط سپاهیانِ اعزامی علی در سال ۳۷ هجری بود که در کوفه در بهره شدنِ زنان و دختران آورده شده سهمِ حسین شده بود؛^۷ یعنی اللّه تعالیٰ او را به کنیزیِ حسین داده بود تا امّ ولد برای حسین شود و علی ابن حسین را بزاید که قرار بود امام شیعیانِ جعفری کوفه شود.

زین العابدین نیز چندین کنیز هم‌خوابه از چنین کنیز‌شدگانی داشته و شماری از فرزندانِ نرینه و مادینه‌اش از اینها بوده‌اند. جعفر الصادق نیز چنین بوده و مادر برخی از فرزندانِ نرینه و مادینه‌اش - از جمله پسرش موسا ابن جعفر - چنین کنیزانی بوده‌اند. سپس موسا ابن جعفر و فرزندان و نوادگانش تا حسن عسکری هیچ‌گاه ازدواج نکردند و همواره شماری کنیز در خانه داشتند که هر از مدتی با کنیزان نوتر جای‌گزین می‌کردند. مادر امام رضا، مادر امام تقی، مادر امام نقی، مادر امام حسن عسکری کنیزانی بودند که در بازارهای برده‌فروشیِ حجاز و عراق برای امام خریده شده بودند تا ابزارِ کام‌جویی امام باشند. اللّه تعالیٰ با ثروتهای کلانی که در اختیار امامانِ برگزیده‌اش قرار می‌داد اسباب برخورداری از کنیز‌شدگان را نیز برایشان فراهم می‌کرد.

باری، غلام‌شدگان و کنیز‌شدگان در زمان خلفای راشدین فرزندان مردمِ مغلوب در سرزمینهای اشغال‌شده بودند که جهادگرانِ راهِ اللّه از خانه‌های آبادیهای تصرف‌شده بیرون کشیده بودند و ملکِ بندگانِ اللّه

۷. برای شناختنِ مادر زین العابدین، بنگر: عبدالله ابن نصر ابن خشّاب بغدادی، موالید الأئمّه (بی‌مکان، بی‌تاریخ)، ۲۳. أنساب الأشراف، ۳۲۵. عبدالله ابن مسلم ابن قتیبه دینوری، کتاب المعارف (الهیئة المصرية العامه للكتاب، ۱۹۹۲)، ۲۱۵. طبقات ابن سعد، ۵/۲۱۴ و ۲۱۱.

شده بودند. به کسانی که آزادی‌شان و حیثیتِ انسانی‌شان به توسط بندگانِ جهادگرِ راهِ الله و گسترنده‌گانِ اسلامِ رهایی‌بخشِ مردمِ کشورهای خاورمیانه از فرمان‌بری برای شاهان و حاکمانِ خودشان سلب شده و غلام و کنیز و ملکِ عربها و تبدیل به «چیز» و کالا شده بودند عربها عبد و آمه می‌گفتند (جمع شان عباد و اماء). «عبد» برای نرینه و «آمه» برای مادینه بود. معادلِ قرآنی دیگری برای اینها «ما ملکت آیمانُکُم» است؛ یعنی «چیز»‌ی که ملک‌شما شده است.

چون‌که در ایران پیش از اسلام بُردَه‌داری وجود نداشته لذا در زبان ما معادلی برای عبد و آمه وجود ندارد. اگرچه بسیاری از اصطلاحات اسلامی به همراه گسترشِ دینِ اسلام وارد زبان ایرانی شد، ولی دو عبارتِ عبد و آمه چندان نامتعارف و ضد انسانی بود که ایرانیان هیچ‌گاه آنرا در زبان خودشان نپذیرفتند.

با تشکیل خلافتِ عباسی که ایرانیانِ دوزبانه فرهنگ‌سازانِ جامعه اسلامی شدند عبارتِ عربی «غلام» برای عبد به کار برد و شد که معنایش «پسرک» بود، و برای آمه نیز عبارتِ «جاریه» به کار برد و شد که معنایش «دخترک» بود. اگرچه این دو عبارت در زبان عربی ریشهٔ دیرینه داشت ولی اکنون با مفهوم نوینی وارد زبان عرب شد. هدفِ ایرانیانی که این دو را با این معنای نوین ترویج کردند آن بود که دو عبارتِ اهانت آمیزِ عبد و آمه در زبان عربی برای بندۀ الله به کار برد و شد، و «عبد فلان» و «آمة فلان» با گذشتِ زمان به فراموشی سپرده شد. لفظِ «جاریه» نیز در زبان ایرانی جانه‌افتد و ایرانیان به جای آن لفظِ کنیز را به کار بردند که همان مفهومِ جاریه را می‌رساند. «کنیز» در زبان ایرانی معنایش دختر شوهر نکرده است معادل دوشیزه در زبان کنونی‌مان که - البته - مفهوم نوینی یافته و

به معنای «دخترِ شوهر نکرده» است.^۸

انسان در زبان عربی «عبد» برای الله بود. ولی در زبان ایرانی لفظِ «بنده» به جای عبد به کار برده شد که معنای دقیقِ عبد را نمی‌داد. زیرا عبد هیچ اختیاری از خودش ندارد، ولی بنده که به معنای «وابسته» است دارای ارادهٔ آزاد است و معادل «مولا» در زبانِ عربی است. لذا در زبان ایرانی به جای «عبد الله» و «أَمَةُ اللَّهِ» عبارتِ «بندهٔ خدا» معمول شد. «بندهٔ خدا» معادل «عبد الله» نیست بل که معادل «مَوْلَى اللَّهِ» است.^۹

عبارتِ «ما مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» که تصریحِ اسلام (تصریحِ قرآنِ کریم) به پایمال شدنِ حیثیتِ انسانی آدمهای بَرده شده به فرمانِ الله بود نیز هیچ‌گاه در زبان ایرانی معادلی برایش ساخته نشد؛ زیرا در فرهنگِ سنتی ایرانیان انسان را نمی‌شد که ملکِ دیگری شمرد. خودِ اینِ عبارتِ قرآنی را نیز هیچ‌گاه ایرانیان در زبان و ادبیات خویش به کار نبردند، زیرا عبارتی چندش‌انگیز بود و آدمهای غلام شده و کنیز شده را تا پایهٔ گوسفند به پائین می‌آورد و از انسانیت می‌انداخت.

۸. «دوشیزه» در زبان ما معادلِ «بِکر» در زبان عربی است. «دخترِ دوشیزه» و «زمینِ دوشیزه» و «درختِ دوشیزه» دختر یا زمین یا درخت دست نخورده و بکر است. فخر گرگانی که داستان ویس و رامینِ پارتی را از روی متن پهلوی بازسرایی کرده است دربارهٔ دیلمستان دوران پارتی نوشته که «هنوز آن مرز دوشیزه بمانده»، یعنی دست نخورده است و تابع دولت پارتی نشده است.

۹. مَوْلَا به کسی گفته می‌شد که طبق یک قراردادِ عرفی به دیگری وابسته شده بود. به هردو طرفِ این قرارداد مولا می‌گفتند: علی مولای قَمْبَر، قَمْبَر مولای علی. مولای وابسته معمولاً بَرده آزاد کرده شده بود، و طبق رسوم عربی به کسی که او را آزاد کرده بود وابسته بود و تصمیم دربارهٔ امور زندگی او منوط به ارادهٔ مولای سرپرست بود، چنان‌که اگر می‌خواست ازدواج کند یا خانه بسازد می‌باشد که از مولایش اجازه بگیرد. جمعِ مَوْلَارا مَوَالِی گوئیم.

نیز، در زبان نوین فارسی که در دوران عباسی شکل گرفت لفظ «بردِه» برای غلام و کنیز به کار رفت، و این یک اصطلاح قراردادی بود و معنای عبد و آمه را نمی‌رساند. «بردِه» در زبان ایرانی به انسان آزاده‌ئی گفته می‌شد که برای دیگری کار می‌کرد و مزد می‌گرفت و ثمرة کارش به دیگری می‌رسید (بردِه‌ند بود برای مُزدده‌ند). بردِه را در زبان نوین کنوئی مان «مُزدور» گوئیم که تلفظ درستش مُزدویر و مُزدگیر است. بردِه‌دار در زبان ایرانی به همان معنائی بوده که ما اکنون کارفرما و صاحب کار گوئیم (در برابر مزدور / مزدگیر / حقوق‌بگیر). ولی اکنون وقتی گوئیم «بردِه» و «بردِه‌دار» و «بردِه‌داری» معنای نوینی از این لفظ در نظرمان است سوای معنائی که در زبان ایرانی داشته است.

برای غلام و کنیز در آیات قرآن ضمیر «ما» به کار رفته است، یعنی «چیز»؛ و این از آن‌رو است که غلام و کنیز همچون هر کالای دیگری قابل خرید و فروش است. کنیز در سنتهای اسلامی یکی از کالاهای دل‌پسند و یکی از ابزارهای کامرانی است. او یک موجودی در هیأت انسان است و تا وقتی که کنیز است هیچ‌کدام از حقوق انسانی شامل او نمی‌شود. در حیات پیامبر و خلفای راشدین نیز چنین بوده است. کنیزان خود پیامبر نیز چنین بوده‌اند، و نگاه شخص پیامبر نیز به کنیز همین بوده است.

کلیه آنچه که ما حیثیت و کرامت انسانی می‌نامیم را اسلام از کنیز و غلام سلب کرده بود و کنیز به جز یک کالا و یک موجود شبه انسان و یک اسباب هوس بازانه نبود. او تا پیش از آن که کنیز شود در خانه شوهر یا پدر و مادرش آزاد می‌زیست، ولی از ساعتی که توسط جهادگران از خانه بیرون کشیده می‌شد آزادیش را به کلی از دست می‌داد و تبدیل به «آمه» و «ملک» و موجودی شبه انسان می‌شد که فقط در شکلش انسان بود.

به فرمانهایی که در اوآخر عمر پیامبر از پیش‌گاه الله برای پیامبر آمد،

اسلام برای مردان حق داشتن بیش از چهار زن در آن واحد مجاز ندانست (البته خود پیامبر از این قانون مستثنا شد)، ولی به مرد اجازه داده شد که به هر شمار که دلش بخواهد کنیز برای هم خوابگی داشته باشد و با آنها آمیزش جنسی کند.

کنیز هم خوابه در زبان اسلامی «سریّه» نامیده شد.

طبق قانون اسلام، یک مرد می تواند با توجه به توان مالیش در آن واحد ده یا صد یا هزار سریّه (کنیز هم خوابه) داشته باشد و از آنها کام بگیرد. کنیزان او هیچ حقی به جز خوراک و پوشاک معمولی ندارند؛ و این نیز بسته به مرحمت صاحبشان است که چه اندازه به آنها بدهد. البته پیامبر به غلامان و کنیزان نظر لطف داشته و به اصحابش فرموده که به غلامان و کنیزانتان نیز از همان خوراکهایی بدھید که خودتان می خورید؛ و غلام و کنیز نباید که گرسنه و برھنه بمانند. نیز گفته که وقتی مادر و بچه هایش را از چادرها بیرون کشیدید و برای فروختن بردید تا لحظه فروخته شدن شان از یکدیگر جدا شان مکنید.^{۱۰} این نیز از موارد رأفت و رحمت اسلامی و نبوی شمرده شده است.

صاحب کنیز (یعنی سید) حق دارد که هرگاه از یکی از کنیزانش سیر شد او را به بازار کنیز فروشان (بازار نخسان) فرستد و به مزایده یا به حراج بفروشد. فروخته شدن کنیز در بازارها همچون فروخته شدن جانور بود. کنیز را با وضعی بسیار اهانت آمیز در بازار عرضه می کردند. خریداران حق داشتند که به همه جای کنیز بنگردند و هرجایش که دلشان خواست را دست بکشند و وارسی کنند، و اگر پسندیدند بهایش را بدهند و با خودشان ببرند.

تفاوتِ کنیزی که ملکِ کسی شده بود با روپی آن بود که روپی به ارادهٔ خودش به کار و کسب می‌پرداخت و جسمش متعلق به خودش و درآمدش نیز از آن خودش بود؛ ولی کنیز مالک جسم خودش نبود و از هیچ‌گونه آزادی‌ئی برخوردار نبود، بلکه به‌مانندِ هر کالای دیگری به صاحبش (سَيِّدِش) تعلق داشت.

شاید این سخنان را مدعیان تولیتِ دین خوش نه‌آید، و بگویند چیزی که الله مقرر کرده است کسی نباید که درباره‌اش سخن بگوید. این درست است. کسی که مسلمان است باید به‌همهٔ احکام اسلامی - بی‌چون و چرا - گردن نهاد و هرچه در قرآن و سنت پیامبر آمده است را چشم‌بسته و بی‌پرس و جو قبول داشته باشد. گفته شده که «**حَلَالُ مَحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَيْهِ يَوْمُ الْقِيَامَةِ**». کنیزداری نیز رسمی از رسوم پسندیدهٔ اسلامی است که انسان مسلمان باید قبول داشته باشد. فقط کسانی که می‌گویند مسلمان‌ایم ولی در دلشان نفاق لانه کرده است دلشان برای پامال شدنِ حیثیت انسانی کنیزان می‌سوزد و رسم برده‌داری را ضدانسانی می‌شمارند. ولی نزد کسی که مؤمن واقعی است کنیز به‌مانند هر کدام از جانورانِ خانگی است و کرامت و حیثیت انسانی شامل او نمی‌شود، و این چیزی است که الله تعالیٰ و پیامبرش مقرر کرده‌اند. از یک آیهٔ قرآن حتّاً چنین برمی‌آید که برخی کسان آفریده شده‌اند تا غلام و کنیز باشند؛ و اراده الله بر این قرار گرفته بوده است که کسانی آزاده و کسانی برده باشند.^{۱۱}

شاید کسانی از مدعیانِ دفاع از دین الله علاقه داشته باشند بگویند که اسلام زمینهٔ لغو برده‌داری را فراهم آورد. ما در نوشته‌های برخی

۱۱. وَاللهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ؛ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِي رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ. أَفَبِنِعْمَةِ اللهِ يَجْحَدُونَ؟ {نَحْلٌ: ۷۱}.

ملایان بی‌دستار و بادستار زمان خودمان که صفت مسلمانان نواندیش بر خودشان نهاده‌اند ادعای این که اسلام آمد تا برده‌داری را لغو کند و برای انسانها مساوات بیاورد را بسیار می‌خوانیم. از آنجا که اینها برده‌داری - به ویژه کنیزداری به‌آنگونه که در سنتهای اسلامی رواج داشته است - را رسمی بسیار زشت و غیرانسانی می‌بینند شرم‌گینانه تلاش می‌کنند تا لکه ترویج برده‌داری را از چهره اسلام رحمانی خودشان بزدایند؛ ولی چون که نفی برده‌داری به‌نفی یکی از احکام اسلامی می‌انجامد تلاش می‌کنند تا نفی برده‌داری را به اسلام نسبت دهند. اینها برخی از رسوم کهن عربی متعلق به‌پیش از اسلام که آزاد کردن برده را در شرایطی مقرر کرده بود و بعدها همچون دیگر رسوم عربی وارد احکام اسلام شد را به عنوان دلیل اثبات مدعای خودشان می‌آورند.

گفتن این که اسلام می‌خواست برده‌داری را براندازد سخنی باطل و بی‌پایه است و مبتنی بر سند و مدرک تاریخی نیست، و فقط مدعیان شرمنده از این رسم درباره‌اش داد سخن می‌دهند. اگر در فقه اسلامی آزاد کردن برده در موارد معینی توصیه شده است ربطی به لغو برده‌داری ندارد بلکه رسمی است که به‌سننهای قبیلگی پیش از اسلام برمی‌گردد. در قبایل عربستان دوران ظهور اسلام رسم جافتاده بود که عربها برای خدایشان نذر می‌کردند که اگر حاجتشان برآورده شود یک برده را آزاد کنند. گاه برای معاف شدن از گناهی که مرتکب شده بودند مجبور بودند که یک برده را آزاد کنند. مثلاً، درباره عامر ابن طفیل - رئیس نیرومند قبایل بنی عامر در نجد که دشمن پیامبر اسلام بود - می‌خوانیم که یکی از پیروان پیامبر - به نام عمر ابن اُمیّه ضَمری - که پیامبر او را برای انجام مأموریت شبِه‌انگیزی به نجد و قبیله عامر ابن طفیل فرستاده بود را اسیر گرفته برده کرد آن‌گاه به خاطر ادائی نذری‌ئی که مادرش داشت در

راهِ خشنودیِ خداش آزاد اش کرد.^{۱۲}

همین رسم، به مانندِ دیگر سومِ عربی، بی‌هیچ تغییر و تبدیلی در اسلام تثبیت شد. نوشه‌اند که عائشه - زنِ پیامبر - نذر کرده بود که یک بردهٔ عربِ مُضَری را آزاد کند. او این را به پیامبر گفت، و پیامبر به او گفت که به این زوایها غازیانی را بر سرِ طایفهٔ تمیمی بنی عنبر خواهد فرستاد، و از عنبریانی که به غلامی و کنیزی آورده خواهند شد یکی را به او خواهد داد تا آزاد اش کند. این مربوط به سال نهم هجری است. غزوهٔ کننده نیز عیینهٔ ابن حَصن - رئیس بنی فزاره - بود که با دسته‌ای پراز غنایم و سبايا به مدینه آمد، و گویا ۴۴ زن و بچه را با خودش برای پیامبر آورد.^{۱۳}

بنی عنبر همان طایفهٔ تمیمی بودند که زنی به نام سَجاح از میانشان به ادعای پیامبری برخاسته بود و داستانش دراز است.

باری، کسانی که می‌گویند اسلام زمینهٔ لغو برده‌داری را فراهم آورد به این رسم نذری بازمانده از پیش از اسلام نظر دارند. ولی اینها بهتر است بگویند که پیش از ظهر اسلام در عربستان زمینهٔ لغو برده‌داری فراهم آمده بوده؛ که - البته - این سخن نیز لغو و باطل است؛ زیرا جامعهٔ عربستان در زمانِ ظهر اسلام در حال انتقال به مرحلهٔ نوعی برده‌داری بسیار ابتدایی بود نه در حال گذار از آن مرحله. تازه پس از ظهر اسلام بود که نوعی احکام برده‌داری ابتدایی وضع شد.

مدافعانِ اسلام موسوم به «اسلامِ رحمانی» که می‌گویند اسلام آمد تا

۱۲. تفصیل داستان را، بنگر: سیره ابن هشام، ۱۴۰-۱۳۸ / ۳. مغازی واقدی، ۳۴۸-۳۴۹ و ۳۵۲-۳۵۳. طبقات ابن سعد، ۵۲-۵۴ / ۲. تاریخ طبری، ۷۱-۷۳ و ۸۱-۸۳. البدایه ابن کثیر، ۴ / ۴.

۱۳. سیره ابن هشام، ۲۶۸ / ۴. ابوالعباس مُبَرِّد، الکامل فی اللُّغَةِ وَالْأَدْبِ (مؤسسة الرساله، بيروت، ۱۹۹۷)، ۵۸۱.

بردهداری را از میان بردارد خودشان ادعای خودشان را نقض می‌کند. هم اکنون نیز فقیهان در مدرسه‌های قدیمه‌ دینی موسوم به حوزه علمیه بابی را در باب چه‌گونگی برده گرفتن آزادگان - یعنی دختران و پسران آبادیهای غیر مسلمان - تدریس می‌کنند، و همان رسوم دیرین عربی که اسلام تأیید کرد را درباره به برده‌گی کشیدن آدمهای آزاده غیرمسلمان آموزش می‌دهند ولی آنرا - شرم‌گینانه - «بابُ العِتْق» می‌نامند (یعنی آزاد کردن برده) نه «باب الرّقّ» (یعنی به برده‌گی کشیدن آزادگان است). که بیان می‌کند برای چه‌گونگی به برده‌گی کشیدن آزادگان است.

اگر گزارش‌هائی از آزاد کردن برده در زمانِ حیاتِ پیامبر وجود دارد گزارش‌هائی هم که نشان‌گرِ ممانعت کردنِ پیامبر از آزاد کردن برده است در کتابهای سیره آمده است. عبدالله عباس - عموزاده پیامبر - گفته که می‌مونه - زن پیامبر - تصمیم گرفت که یکی از کنیزانش را برای خشنودی الله آزاد کند. پیامبر به او گفت: اگر او را لازم نداشتی به خواهرت می‌بخشیدیش؛ این‌گونه بهتر بود، زیرا با بخشیدن او به خواهرت صله رَحِم کرده بودی.^{۱۴}

این مربوط به او اخر عمر پیامبر است، و این خبر به ما می‌فهماند که پیامبر رهنمود داده که ثواب بخشیدن کنیز به یکی از خویشاوندان نزد الله تعالی بیش از آزاد کردن او است.

امامان شیعیان جعفری نیز بر همین سنت می‌رفتند و با آزاد کردن برده موافقتی نداشتند. محمد ابن یعقوب کلینی نوشه که امام صادق شنید که ابوحنیفه فتوا داده که مردی که یک بار به حج رفته است اگر به جای آنکه بار دیگر به حج برود یک برده‌ئی را بخرد و آزاد کند ثوابش

بیشتر از حج رفتن است؛ و گفت: ابوحنیفه بی خود گفته است.^{۱۵} طبق حکم اسلام که بر سنتهای پیش از اسلام نهاده شده بود، برده بی اجازه صاحبش حق نداشت که برای هیچ امری تصمیم بگیرد یا خودسرانه کاری انجام دهد.

پیامبر در موردی گفته که اگر برده بی اجازه صاحبش از خانه بیرون رود حتّا اگر برای جهاد باشد هم در قیامت به دوزخ خواهد رفت.^{۱۶} و امام صادق گفته: «برده‌ئی که از صاحبش بگریزد تا وقتی که به نزد صاحبش برنگشته و دست در دست صاحبش نگذاشته باشد اللہ عبادتش را قبول نخواهد کرد».^{۱۷}

یعنی برده گریخته از صاحبش که در تلاش بازیابی آزادی خویش است اگر مسلمان و عبادت‌گزار هم باشد نزد اللہ حکم کافر دشمنِ اللہ را دارد و جهنمی است. او برده است و باید که برده بماند تا آن که خواجه او درباره اش تصمیم بگیرد. تلاش برده شده برای بازیابی آزادی ممنوع. همان‌گونه که چارپا و کالا را به دیگران می‌بخشیدند، بخشیدن کنیز خویش به دیگران نیز از رسوم معمولی بود که در اسلام تأیید شد.

ضمون گزارش‌های سرایا و غزوه‌های پیامبر، در سخن از شبیخون گروهی از صحابیان پیامبر به یک طایفه از بنی کلاب - شاخه‌ئی از قبایل بنی عامر - از زبان یکی از صحابیان که در این شبیخون شرکت کرده بود

۱۵. محمد ابن یعقوب کلینی، فروع الکافی (دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۷، ۲۵۹)، حدیث ۳۰.

۱۶. بنگر: مغازی واقدی، ۹۹۶.

۱۷. شیخ مفید محمد ابن محمد، کتاب الامالی (دارالتيار الجديد، بی‌ محل، بی‌ تاریخ)، ۱۷۳. شیخ طوسی ابو جعفر محمد ابن حسن، کتاب الامالی (مؤسسه الوفاء، بیروت، ۱۹۸۱)، ۱۹۶.

می‌خوانیم که یک دختر زیباروئی که همراه مادرش از چادر بیرون کشیده شده بود به او رسید. این مرد گفته که یک روز پیامبر مرا در بازار دید و گفت: «بـهـجـانـ پـدرـتـ آـنـ دـخـتـرـ رـاـ بـهـمـ بـدـهـ». گفتم: «از او خوشم آمد» است و هنوز دامنش را بالا نزده‌ام». فردای آن روز دوباره مرا دید و گفت: «بـهـجـانـ پـدرـتـ آـنـ دـخـتـرـ رـاـ بـهـمـ بـدـهـ». گفتم: «یا رسول الله هنوز دامنش را بالا نزده‌ام؛ اما برای تو باشد»؛ و او را به پیامبر بخشیدم.^{۱۸}

و بالاتر در سخن از غزوه حنین خواندیم که عمر ابن خطاب یکی از دختران قبیله هوازن که در بهره شدن سبایا به او رسیده بود را به پرسش عبدالله بخشید؛ و عبدالله که در آن زمان نوجوان بود همان روز او را به مکه برداشت و تحويل آرایش گرداد تا بیارایدش و وی از او کام بگیرد.^{۱۹}

و در سخن از غزوه خیر می‌خوانیم که پیامبر دوتا از دخترانی که از خانه‌های یهودان خیری بیرون کشیده شده بودند و در بهره شدن سبایا سهم او شده بود را به دحیه ابن خلیفه کلبی (چاروادار مال خر نامدار شامی) داد؛ و یکی دیگر که نوعروس و دختر حیی آخ طب بود را برای خودش نگاه داشت و نام صَفِيَّه (گزین کرده) برآونهاد.^{۲۰}

در سده نخست هجری که او ج رواج کنیزداری در میان مسلمین عرب بود زنان و دخترانی که در بازارهای برده‌فروشی به معرض فروش نهاده می‌شدند - معمولاً - توسط جهادگران مسلمان در آبادیهای که مورد حمله جهادی قرار می‌گرفتند از خانه‌های مردمی که بندگان الله تعالی نبودند بیرون کشیده شده و بُردَه می‌شدند تا ابزار استفاده جنسی مؤمنان باشند و به بندگان الله کام جنسی دهند. گفتیم که کسی که به هر

۱۸. تاریخ طبری، ۲/۱۴۱ و ۱۲۷. منظوم ابن الجوزی، ۳۰۱/۳ - ۳۰۲.

۱۹. سیره ابن هشام، ۴/۱۲۹. تاریخ طبری، ۲/۱۷۴.

۲۰. سیره ابن هشام، ۳/۲۷۸.

سببی به بردگی افتاده بود جز «چیز» و کالا نبود - کالای قابل خرید و فروش در بازار، و دست به دست شدگی با بخشیدن به این و آن. همه حقوق انسانی را شرع اسلام از برده ساقط کرده بود.

کنیزشدگان علاوه بر آن که به سبب فروخته شدنها دست به دست می‌شدند صاحبانشان نیز آنها را به عنوان هدیه به دوستان یا وابستگانشان می‌دادند، و هدیه‌گیرنده می‌توانست که در همان لحظه با او هم آغوشی و آمیزش جنسی کند.^{۲۱}

داستان دست به دست شدن کنیزان در اثر بخشش صاحبانشان به فرزندان، برادران، دوستان، آشنايان یا بلندپایگان بارها در کتابهای تاریخی و ادبی آمده است. ابن قتیبه نوشه که مردی به دیدار خلیفه سلیمان ابن عبدالملک اموی رفت، چشمش به کنیز زیباروی دلربائی افتاد که بالای سر خلیفه ایستاده بود. خلیفه متوجه شد و گفت: «از او خوش ات آمد؟» گفت: «مبارک امیر المؤمنین باشد». خلیفه گفت: «هفت لطیفة کوتاه درباره فلان موضوع بگو و این را برای خودت بردار». مرد هفت لطیفه را گفت (لطیفه‌ها را ابن قتیبه آورده است و سخيف است) و خلیفه گفت: «اورا بردار برای خودت».^{۲۲}

یکی از نوکران هارون الرشید گفته که روزی دخترکی آب بر دست هارون می‌ریخت، مأمون که جوانکی بود در کنار هارون ایستاده بود و آن‌گونه که هارون متوجه نشود سرش را به دخترک نزدیک کرد و با اشاره

۲۱. بنگر: ابوالفرج اصفهانی، *كتاب الأغانى* (دار إحياء التراث العربي، بيروت، ۱۹۹۷)، ۱۱ / ۸۹-۹۰. خطیب بغدادی، *تاريخ بغداد* (دارالكتب العلمیه، بيروت، ۱۹۹۷)، ۱۰ / ۱۸۳.

۲۲. ابن قتیبه دینوری، *عيون الأخبار* (دارالكتب العربي، بيروت، ۱۹۹۶)، ۳ / ۱۴۵-۱۴۶.

از او خواست که اجازه دهد تا بوسه‌ئی از گونه‌اش بگیرد. دخترک با ابرویش اشاره کرد که دور شو! و در این لحظه از ریختن آب بر روی دست هارون غفلت ورزید. هارون متوجه شد و به دخترک گفت: «بگو چرا یک لحظه از ریختن آب غفلت ورزیدی». دخترک گفت: «چیزی نیست». هارون گفت: «یا می‌گوئی یا می‌فرمایم تا سرت را ببرند». دخترک گفت: «عبدالله می‌خواست که از گونه‌ام بوسه بگیرد، و نگذاشتمن». هارون به مأمون گفت: «دلت به پای دخترک است؟» مأمون شرم‌گینانه گفت: «آری». هارون گفت: «برخیز و اورا بردار و به درون آن اطاق ببر» (قُمْ فَأَدْخِلْ بِهَا فِي تِلْكَ الْقُبَّةِ). و مأمون و دخترک به درون اطاق رفتند.^{۲۳} نمونه‌های چنین بخشش‌هایی در کتابها بسیار آمده است.

در فضایل محمد ابن علی ابن موسا (امام تقی نزد اهل تشیع امامی) نوشته‌اند که یکی از علویان مدینه عاشق یک کنیزی شده بود که نرخش گران بود و امکانات مالی او به او اجازه نمی‌داد که آن را بخرد. او موضوع را برای محمد ابن علی بازگفت. محمد ابن علی روز دیگر کس فرستاده آن کنیز را خریده به یکی از خانه‌هایش برد که در باغی در بیرون مدینه بود. مرد علوی وقتی شنید که کنیز را فروخته‌اند به نزد محمد ابن علی رفت تا با او در دل کند. محمد ابن علی به او گفت: امروز تو را به تفریح خواهم برد. پس او را برداشته به آن خانه رفت. در آنجا باز سخن درباره دلدادگی او به آن کنیز به پیش آمد. محمد ابن علی به او گفت: خبر نداری که چه کسی اورا خریده است؟ مرد با اندوه گفت: خبر ندارم. محمد دست مرد را گرفت و به درون اطاقی برد. مرد تا دید که کنیز در آن اطاق نشسته است از تعجب بر جا خشکید. محمد ابن علی گفت:

تعجب مکن، این کنیز را برای تو خریده‌ام؛ این خانه و باغ نیز برای تو باشد؛ همه را بگیر و خوش بگذران.^{۲۴}

این داستان را ضمنِ برشمردنِ بزرگواریهای محمد ابن علی التقى آورده‌اند تا نشان دهند که چه رفتار بزرگ‌منشانه و سخاوت‌مندانه‌ئی با دوستان و آشنایانِ خویش داشته است.

دربارهٔ حسن ابن علی عسکری نیز می‌خوانیم که یک روز به خانهٔ عمه‌اش می‌رود و چشمش به کنیزکی می‌افتد که از آنِ عمه‌اش بوده و در حیاط خانه ایستاده بوده، و می‌ایستد و به کنیزک خیره می‌شود. عمه‌اش متوجه می‌شود که دل پسرک به کنیزک او بند شده است، و کنیزک را به حسن می‌دهد تا با خودش به اطاق ببرد. این داستان در سامراء اتفاق افتاده بوده و حسن در آن زمان در اوانِ جوانی بوده است.^{۲۵}

حامله شدن کنیزانِ زنانِ کنیزدار توسط پسران یا نوادگان آن زنان یک امر عادی بود که معمولاً در خانهٔ زنِ صاحب‌کنیز اتفاق می‌افتد. یکی از مثالهای این مورد را دربارهٔ پدرِ ربیع ابن یونس آورده‌اند. نوشه‌اند که مادر عبدالله ابو فروه کنیزی داشت؛ یک روز نوءَ این پیرزن که یونس نام داشته و جوانکی بوده به خانهٔ پیرزن می‌رود و کنیز را تنها می‌یابد و او را راضی می‌کند و به زیر پای خویش می‌کشد، و کنیز از این آمیزش آبستن می‌شود و پسری می‌آورد که نامش را ربیع کردند.^{۲۶}

کنیز در هر حالتی و از هر کسی که حامله می‌شد فرزندی که می‌آورد از نظرِ شرعیْ حرام‌زاده به شمار نمی‌رفت. چنین کنیززاده‌ئی ممکن بود

۲۴. منظم ابن الجوزی، ۱۱/۶۲-۶۳.

۲۵. تفصیل داستان را، بنگر: شیخ طوسی محمد ابن حسن، کتاب الغیبه (مؤسسة المعارف الإسلامية، قم، ۱۴۱۱ھ)، ۲۴۴.

۲۶. آنساب الأشراف، ۴/۲۸۲.

که به فروش برسد و ممکن بود که به یکی از مردان یا پسرانِ خانه که او را حامله کرده بود منسوب و عضو خانواده شود. پیامبر در اوآخر سال هشتم هجری حکم داده بود که فرزندِ کنیزی که آبستن کننده اش شناخته نیست از آنِ کسی است که در خانه اش به دنیا آمده است (الولَدُ لِلْفِرَاش). یعنی چنین بچه‌ئی را باید به صاحبِ کنیز منسوب کرد. این‌گونه بچه‌هائی را عربها نگاه نمی‌داشتند بلکه می‌فروختند، زیرا برده بودند.

بسیاری از کنیزانی که صاحب‌شان پیرمرد بود روابط نهانی با برخی جوانان داشتند. در این‌باره مثال‌های فراوانی در کتاب اغانی و دیگر کتاب‌هائی که در این موضوع مطلب نوشته‌اند آمده است. ما می‌توانیم به آسانی تصور کنیم که چه بسا فرزندان منسوب به صاحبِ کنیز فرزندان جوانانی بوده‌اند که با کنیز روابط نهانی داشته‌اند. به عنوان مثالی در این‌باره، اصفهانی از روایتی که کنیز یک خانه اشرافی بغداد برای کسی بازگفته بوده است می‌خوانیم که جوانی که با یکی از کنیزان زیباروی این خانه رابطه نهانی داشت برخی شبها در کوچه کنار خانه قدم می‌زد و آوازی به بانگ بلند می‌خواند، و کنیز برای دیدار با او آماده می‌شد.^{۲۷}

بسیار اتفاق می‌افتد که کنیزی بدرفتاری‌ئی نشان داده باشد یا نافرمانی‌ئی کرده باشد و صاحب‌ش به جای آن که او را بفروشد اورا به مرد بداخل‌لائق یا بدمنظر یا پیرسال وزشت شده ببخشد تا نزد او رنج بکشد.^{۲۸}

بچه‌دزدی از رسومِ معمولی عمومِ عربها بود که پیش از ظهرور اسلام همواره در همه‌جای عربستان اتفاق می‌افتد، سپس این رسم پسندیده را با خودشان به سرزمینهای مفتوحه برdenد. معمولاً بچه‌هائی که به هرگونه

۲۷. اغانی اصفهانی، ۱۴/۱۴.

۲۸. مثلاً، بنگر: تاریخ بغداد، ۱۰/۴۱۲-۴۱۳.

ربوده می‌شدند تبدیل به برده می‌گشتند. عرب هیچ‌گاه نتوانست که این رسم پرمنفعت را از دست بنهد، و چون که اسلام نیز برده‌داری را تأیید می‌کرد، در دوران فتوحات عربی این رسم با شدت بسیار پی‌گیری شد.

همان‌گونه که پیش از اسلام مردم هر قبیله در عربستان مجاز بودند که هر بلائی بر سر قبیله غیر خودی یا غیرهم‌پیمان در آورند و اموال و زنان و دخترانش را به تاراج ببرند، اسلام اجازه داده بود که اقوام غیر مسلمان که از سلطه دولت اسلامی بیرون بودند و از نظر عقیدتی دشمن به شمار می‌رفتند، در هر شرایطی مورد حمله واقع شوند و خود و اموالشان به غنیمت گرفته شوند. همه اقوامی که در بیرون از قلمرو دولت عربی بودند دشمن شمرده می‌شدند و مسلمانان می‌توانستند که هم دارایی‌هاشان را مصادره کنند و هم فرزندانشان را به هر عنوان از خانه‌ها بیرون کشند یا بربایند و برای فروش وارد بازارهای برده‌فروشی کنند.

در قانون بین الملل اسلامی که در اوائل خلافت عباسی تدوین شد و اساسش را خلفای راشدین نهاده بودند و بر سنت پیامبر تکیه داشت هر نقطه از جهان که هم‌پیمان دولت اسلامی نیست یا باج به دولت اسلامی نمی‌پردازد «دارالحرب» نامیده می‌شود، یعنی سرزمین دشمن در حال جنگ با اسلام؛ حتّاً اگر آن سرزمین هیچ‌گاه با اسلام هیچ اختلافی نداشته و بسیار هم از کشور اسلامی به دور باشد.

بسیاری از کسانی که غلام و کنیز می‌شدند نه اسیر جنگی بلکه بچه‌هایی بودند که در اطراف آبادی‌ها شکار شده بودند. ربودن بچه‌ها در اطراف آبادی‌ها رسم پردرآمد دیرینه عربی بود که همچنان بر جای خود مانده بود، و ربوده شدگانی که به کسانی می‌رسیدند که آنها را پسرخوانده خویش می‌کردند نامشان را «مسروق» (ربوده شده) می‌نہادند از این جمله بودند، و ما نام «مسروق» را بسیار در کتابهای ادب و تاریخ می‌بینیم.

در زمان اموی و عباسی - حتّا در ایران و عراق و شام و مصر و شمال آفریقا که در درون قلمرو اسلام بودند نیز - باندهای بچه‌دزد در همه جا فعالیت می‌کردند.

در دوران عباسی که دیگر دوران جهادِ اسلامی به همتِ ایرانیان مسلط بر دستگاهِ خلافتُ به سر رسیده بود منبع برده‌گان در مرحلهٔ نخست سرزمینهای مسیحی نشینِ آناتولی و ارمنستان و گرجستان بود که همواره توسط لشکرهایی که به بجههٔ جهاد با کافران ولی به منظور برده‌گیری گسیل می‌شدند مورد حمله‌های مکرر قرار می‌گرفتند و بچه‌ها را از خانه‌ها بیرون می‌کشیدند؛ و در مرحلهٔ بعدی سرزمینهای ترک‌نشین شرق دریایی گرگان و اطراف خوارزم بود که خودشان بچه‌هاشان را می‌فروختند. شمال آفریقا (تونس و الجزایر و مراکش) که سرزمین بربرهای زیبارو بود نیز منبع دیگر باندهای بزرگِ بچه‌دزد برای تهیهٔ کنیز و غلام بود. کنیز‌شدگان برابر که توسط باندهای آدم‌ربا دزدیده و وارد بازارهای برده‌فروشی می‌شدند خریداران بسیار داشتند.

باندهای برده‌فروش در دو سدهٔ نخستِ خلافتِ عباسی گسترده و قدرتمند بودند. بازارگانانِ برده‌دار و برده‌پرور و برده‌فروش از بزرگترین ثروتمندانِ زمانِ خودشان بودند و مراکز بیشتر آنها در عراق بود. در میان بازارگانانِ برده که در کتابها شناسانده شده‌اند من به کسی برخورد نکرده‌ام که ایرانی باشد.

گفتیم که کنیز از نظر شرع اسلام اسباب کامرانی بود. با آمدن اسلام رسمِ به تن فروشی و اداشتنِ کنیز‌شدگان که «بغاء» می‌نامیدند تقبیح شد بی‌آن که ممنوع شود، ولی دربارهٔ رسمِ به کرایه دادن کنیز سکوت اختیار شد و این رسم همچنان بر جای خود ماند. نوشته‌اند که عبدالله ابن ابی (رئیسِ قبیلهٔ خزرج در مدینه در زمانِ پیامبر) چند کنیزِ خودش را در

خانه‌ئی نهاده بود و برایش تن فروشی می‌کردند. این کنیزان همچون بقیه مردم مدینه مسلمان شده بودند. یکی از این کنیزاها که سُبیکه نام داشت نمی‌خواست که تن فروشی کند، ولی عبدالله اُبی گفت: «برگرد و کار کن». سبیکه گفت: «دیگر نمی‌کنم. اگر نیک بوده است بسیار کرده‌ام و اگر بد است هنگام آن است که دیگر نکنم». عبدالله اُبی او را مجبور به ادامه کار کرد. او به نزد پیامبر رفته از عبدالله اُبی شکایت کرد و از پیامبر خواست که برایش نزدِ ابنِ اُبی پادرمیانی کند. پس از آن وحی آمده این‌گونه برای پیامبر و مؤمنان رهنمود آورد:

کنیزان‌تان اگر مایل به خانه‌نشینی باشند را مجبور به تن فروشی مکنید که خواهان متاع زندگی دنیایی باشید. پس هر که مجبور شان کند الله پس از مجبور کردن‌شان آمرزگار و مهرورز است.^{۲۹}

در این آیه وادر به تن فروشی کردنِ کنیزان منع نشده است، و حتّا گفته شده که اگر کسی کنیزان خویش را مجبور به تن فروشی کند الله او را موردِ بخشایشِ خویش قرار خواهد داد.

برخی از کنیزان را خواجه‌گانشان به قصد آن که به کرایه دهند و منبع درآمد باشند نگهداری می‌کردند. چنین کنیزانی را ولیده (بچه‌زا) می‌گفتند. دربارهٔ رسمِ کردنِ کنیز به قصد آمیزشِ جنسی در مکه و مدینه در زمان پیامبر در میان مسلمین^{۳۰} مواردِ چندی در گزارش‌ها آمده است. دو موردِ آن که مربوط به اواخر عمر پیامبر است یکی مربوط به برادرِ سعد ابی‌وقاص و دیگری مربوط به اسامه ابی زید - مولای خانه‌زاد

۲۹. ابو جعفر محمد ابی جریر الطبری، جامع البیان فی تفسیر القرآن / تفسیر الطبری (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۴)، ۳۱۸/۹، ۳۱۹-۳۱۸، در تفسیر آیه ۳۳ سوره نور.

پیامبر- است، و این دومی در سال دهم هجری و در خانهٔ پیامبر اتفاق افتاد. اسامه در آن زمان در سنین ۱۷ سالگی بود. کنیز اولی از آن زمعه (پدرِ سوده همسر پیامبر) بود و پسری به کرايه زائید و در خانهٔ صاحب‌ش به کرايه شیر داد و پرورد؛ ولی از حامله شدن کنیز دومی که برای یک‌ماه کرايه شده بوده چیزی گفته نشده است.^{۳۰}

«ولیده» کنیزی بود که صاحب‌ش او را برای مدتی به مردی کرايه می‌داد تا برای آن مرد حامله شود، و بچه‌ئی که به دنیا می‌آورد به مردی تعلق می‌گرفت که او را حامله کرده بود.

معمولًاً وقتی کنیز را کرايه می‌کردند طبق قراردادی که با صاحب‌ش می‌بستند پس از دورانِ همخوابی چند روزه تا یا چند هفته‌یی (بر مبنای قراردادِ کرايه) به خانهٔ صاحب‌ش برگردانده می‌شد و بچه‌ئی که از این همخوابی پدید آمده بود را در خانهٔ صاحب‌ش به دنیا می‌آورد، و برای شیر دادنش کرايه دریافت می‌کرد، و وقتی او را از شیر می‌گرفت به پدرش تحویل اش می‌داد. این‌که گاه برخی از شخصیت‌های تاریخ اسلام - از بنی‌هاشم و دیگران - را می‌بینیم که مادرشان یا اصلاً شناخته نیست یا سه - چهار نام دارد، یک علتیش آن بوده که پسر یک کنیزی بوده که پدرش کرايه کرده بوده تا برایش حامله شود؛ یا خریده بوده و پس از زائیدنش فروخته بوده است.

گزارش‌هائی برای ما بازمانده است که نشان می‌دهد یکی ادعا می‌کرده که پسر فلانی مادرش فلان کنیز است و من آن کنیز را حامله کرده بوده‌ام و پدرِ حقیقیش من‌ام.^{۳۱}

۳۰. بنگر: *أنساب الأشراف*، ۲/۳۷، ۱۱۸، ۲/۱۰ و ۲/۲۶.

۳۱. مثلاً، بنگر: *عيون الأخبار*، ۲/۶۳.

چنین گزارشی خبر از آن می‌دهد که این کنیز را صاحب‌شی یک بار در اختیار این مرد قرار داده بوده، و شاید کنیز وقتی حامله شده به‌گونه‌ئی به او خبر داده بوده که بچه‌ئی که در شکم دارد از آن او است.

در مواردی ممکن بود که کنیز پس از آن که در اختیار مهمان قرار داده شد برای همیشه به خود او بخشیده شود. در این باره گزارش‌هایی از زمان اموی و عباسی در دست است که بازگویی دهش بزرگوارانه دولت‌مردان و بزرگان است.

این گونه پیش‌کش‌های سخاوت‌مندانه و دوستانه معمولاً به مهمان‌های ارج‌مند می‌شد و از جمله احسان و نیکوکاری عربی بود.

درباره سکینه دختر حسین - بیوه مُصَعَّب ابن زُبیر - می‌خوانیم که فرزدق - سخن‌سرای نامدار بنی تمیم بصره - به دیدارش رفته بود و در مجلسش در هر بابی از ابواب شعر و ادب سخن به میان آمد. سکینه کنیزان زیباروی چندی داشت که برخی از آنها که ادب آموخته بودند - معمولاً - در چنین مجلس‌های شرکت می‌کردند. نوشته‌اند که فرزدق وقتی می‌خواست از خانه سکینه برود دستش را به کنیزکی از کنیزکان سکینه دراز کرد و به سکینه گفت: «زندگی و مرگ در دست خدا است، و من نمی‌دانم که چه وقت از دنیا بروم؛ ولی از تو خواهش دارم که اگر امروزها در مدینه مُردم بفرمائی تا مرا در فرج این کنیزک دفن کنند». و سکینه خندید و کنیز را به او بخشید.^{۳۲}

مردم مدینه در زمان فتوحات دوران اموی، به سبب درآمدهای انبوه و بیکاری عمومی، برای پر کردن اوقات فراغتشان به عبادت‌گزاری و

۳۲. أنساب الأشراف، ١٢ / ٦٩ و ٩٦-٩٧. أغاني اصفهاني، ١٦ / ١٧١ و ٢١ / ٣٦٦-٣٦٧.

کام‌جویی جنسی رو آوردند. یکی از اسباب کام‌جویی^{۳۳} کنیزشده‌گانی بودند که در آن روزگار در ایران و عراق و شام و شمال آفریقا توسط جهادگران از خانه‌های مردم زیر سلطه بیرون کشیده شده و وارد بازارهای برده‌فروشی می‌شدند، یا توسط خلیفه‌ها و بزرگان دولت اموی به عنوان هدیه و خیرات و مَبَرَّات در میان اصحاب پیامبر و فرزندانشان در مدینه بهره کرده می‌شدند.

دخترانی که به هر عنوانی به دست برده‌فروشان افتاده بودند و در بازار برای فروش عرضه می‌شدند معمولاً نیمه‌برهنه با حالت اغواکننده عرضه می‌شدند و معمولاً همه جای تنشان در معرض دید خریداران بود؛ زیرا از نظر شرعی می‌شد که تن کنیز را بازدید و ورآنداز و بررسی کرد و به هر جای تنش دست کشید. کنیزی که در بازار عرضه می‌شد کالا بود و خریدار کالا حق داشت که پیش از آن که «آن» را بخرد بر روی جاهای تنش وارسی کاملی انجام دهد تا اگر پسندید بخرد.

شیخ صدق - به مناسبتی که جایش در این گفتار نیست - شاید بر اساس دیده‌های خودش در یک بازار کنیز‌فروشان در عراق، با واژه‌های تصویری از وضع کنیز در حال عرضه شدن در بازار به دست داده است. واژه‌های او این تصویر را بر پرده می‌کشد: سُفور، لَمْسُ الْمُعْتَرِض، انقیاد لِمَنْ يُحَاوِل لَمْسَهَا، تَأْمُل مُكَاشِفَتِهَا، يَضْرِبُهَا النَّخَّاس، تَصْرِخ وَاهْتَكَ سِتْرَاه؛^{۳۴} یعنی: برهنگی، دست کشیدن بازدید کننده به تن او، تسليم اجباری او در برابر کسانی که به هر جای تن او دست می‌کشند، بازدید کردن آزادانه همه جای تن او، زدن برده‌فروش به او برای تسليم شدن در

۳۳. شیخ صدق محمد ابن علی، کمال الدین و تمام النعمه (مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ۱۳۶۳)، ۴۱۹.

برابر بازدیدکننده و جیغ کشیدنهای او از این‌که برهنه در معرض هتك حرمت است.

این عبارتها تصویر روشنی از سلب شدن حیثیت انسانی دختر کنیزشده و رنج و شکنجی که بر او وارد می‌آمده را به دست می‌دهد. چه بسیار دستهای هوس‌آلوده که مردان حیز عرب در بازار بهبهانه وارسی او به او می‌کشیدند و چه بسیار نیشگونها که از او می‌گرفتند، چه بسیار انگولها که به او وامی کردند، چه بسیار آزار و درد و رنج که او در روزهای پیش از فروخته شدنش در بازار کنیزفروشان می‌دید تا سرانجام یکی او را بخرد و به خانه خودش ببرد! او وقتی به خانه صاحب نوینش بُرده می‌شد دیگر نه یک انسان بلکه یک موجود مفلوک تهی شده از حیثیت انسانی بود. او نه تنها تا کنون چندین بار مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود بلکه شکنجه‌های جسمی بسیار نیز تحمل کرده بود.

هیچ کنیزی نبود - تأکید می‌کنم هیچ کنیزی نبود - که وقتی توسط کسی خریده شده و به خانه‌ئی بُرده می‌شد تا پیش از آن چند و چندین بار مورد تجاوز جنسی قرار نگرفته باشد. کنیز دست‌نخورده در بازار فروش کنیزان وجود نداشت. ممکن نبود که کنیزی برای فروش در بازار عرضه شود و دست نخورده باشد و پیش از آن چند بار مورد بهره‌برداری جنسی خواهندگان قرار نگرفته باشد. او اگر هم نخستین بار بود که در بازار توسط نَخّاس (برده‌فروش) عرضه می‌شد ولی به تحقیق می‌توان گفت که تا پیش از آن چند بار مورد بهره‌برداری جنسی کسی یا کسانی قرار گرفته بوده که پول به صاحب دخترک می‌داده‌اند و روزی یا ساعاتی با تن این موجود مفلوک مظلوم تهی شده از انسانیت خویش خوش می‌گذرانده‌اند. یکی از مهمترین منبع درآمد کنیزفروشها قراردادن دخترکان کم‌سن و سال در اختیار ثروتمندان خواهند برای برگرفتن پرده بکارت بود که

در نظر عربها - معلوم نیست به چه سبب و علتی - برترین و بهترین لذت جنسی پنداشته می شد.^{۳۴}

برخی از بردۀ داران نیز کارشان تولید و پرورش کنیز برای فروش بود. اینها کنیززاده بودند. کنیزی که کنیززاده بود و برای فروش تولید و پروردۀ شده بود (یعنی مُولَّدِه بود) وقتی برای فروش عرضه می شد کس نمی دانست که مادرش کیست. چه بسیار ثروتمندان کنیز باز که کنیز کم سن و سال خریده باشند و شاید خواهر یا دختر یا برادرزاده یا پسرزاده خودشان بوده باشد و آنها هیچ‌گاه متوجه این حقیقت نشده باشند، و باز او را به تاجر بردۀ فروخته باشند تا کسان دیگری او را بخرند که چه بسا برادر یا پسر یا پدر او بوده باشند.

روایتی که کلینی آورده است نشان می دهد که کنیزی که متعلق به کسی بود ممکن بود که در خلال یک زمان دو-سه هفته‌یی مورد آمیزش جنسی چند مرد قرار گیرد؛ و چنان‌چه او در این فرصت حامله شود باید پدرِ واقعیِ بچه را به قید قرعه تعیین کرد. این روایت چنین است:

باب درباره کنیزی که بیش از یک مرد در یک طُهر (در میان دو

۳۴. در وصف دخترکانی که در بهشت در اختیار مؤمنین قرار داده می شوند گفته شده که مردانِ دیگر به آنها دستِ طمس نزده‌اند و همیشه دوشیزه استند، و هر بار که با آنها آمیزش شود پرده بکارتشان برداشته می شود، ولی بار دوم و سپس هر بار و هزاران بار بعدی که بخواهند با آنها درآمیزند باز هم همان دخترکان کم‌سالِ بکرِ دست‌نخورده استند. مؤمنانِ بهشتی شمار بسیاری به هر اندازه که دلشان بخواهد از چنین دخترکانی در اختیار دارند، و گفته شده که در سایه سارِ گُنارهای بی‌خار و کنار جوی آب و در کپرخانه‌های خنک بر بسترها نرم اطلس و دیباي زرنگار از این دخترکان کام می‌ستانند، و این وضعیتی همیشگی و قطع نشدنی است.

نوبتِ حیض) بر او افتد: ابوعبدالله (امام صادق) گفته: چنان‌چه آزاده و غلام و مشرک در یک طُهر بُرزَنی افتند و هر کدام ادعا کند که بچه از آن او است باید میانشان قرعه انداخته شود؛ قرعه به نام هر کدام که درآمد بچه از آن او است.^{۳۵}

چنان‌که می‌بینیم، در این فتوا سخن از رابطه جنسی‌ئی است که مشرع شمرده شده است نه رابطه نامشروع؛ و منظورش کنیز است.

در فتوای دیگری از زبانِ امام صادق درباره کنیزی سخن رفته است که سه مرد به دنبالِ یکدیگر در خلال کمتر از یک‌ماه او را خریده باشند و هر کدام نیز پس از خریدن او با او آمیزش جنسی کرده باشد.

این فتوا را امام صادق در پاسخ به پرسشی داده که از او پرسیده‌اند مردی کنیزی خرید و با او آمیزش کرد سپس او را فروخت و خریدار دومی با او آمیزش کرد و این نیز او را فروخت و خریدار سومی با او آمیزش کرد، و نزد این سومی معلوم شد که آبستن است، امام صادق گفته که بچه از آن این سومی است.^{۳۶}

یعنی چون‌که نمی‌دانیم آیا اولی او را آبستن کرده یا دومی یا سومی، چون‌که حاملگی نزد سومی ظاهر شده است پس بچه باید که از آن این سومی باشد.

حال، چنان‌که این بچه دختر باشد، هر کدام از آن دوتای اولی یا پسرشان می‌تواند که او را در آینده به زنی بگیرد، یا در بازاری به کنیزی بخرد؛ و چه بسا که - نادانسته - دختر یا خواهرِ خودش را می‌خرد و برای استفاده جنسی به خانهٔ خودش می‌برد.

۳۵. فروع کافی ۲/۴۹۰، حدیث ۱.

۳۶. همان، ۴۹۲، حدیث ۳.

شاید غیر انسانی‌ترین رسم کنیزداری در اسلام آن بوده که چند کس او را به شرکتی بخرند و در تملک یک کنیزی شریک باشند؛ یعنی در هنگام خریدنش هر کدام سهامی از بهایش را بپردازد و به اندازه سهمی که پرداخته است دارای سهمی در مالکیت آن باشد.^{۳۷}

معلوم نیست که کنیزی که به این شیوه ملک مشترک چند مرد می‌شده همخوابی آنها با او چه گونه و به چه ترتیبی بوده است!؟

چون که کنیز و غلام نیز همچون حیوان و کالا پس از مردن صاحبش «ارث مُتَوْفَا» بود که به میراث بران او می‌رسید، ممکن بود که یک کنیز به عنوان ارث متوفا به چند میراث بر مشترک برسد، و هر کدام در او دارای سهمی مشاع به اندازه سهم میراث خودش باشد. اگر این وضع به پیش می‌آمد ممکن بود که یکی از آنها سهمهای دیگران را بخرد، یا او را می‌فروختند و بهایش در میان میراث بران تقسیم می‌شد.

در احکام فقه اسلام چنان مسائلی بیان شده است که برده را به کلی از انسانیت افکنده و او را در ردیف جانوران حرام گوشت خانگی قرار داده است. برده اگر از کار افتاده می‌شد، مثلًا کور یا فلنج می‌شد یا بیماری بی‌درمان می‌گرفت، صاحبش او را آزاد می‌کرد؛ و این به معنای بیرون راندن او از خانه و بی‌پناه ماندن او بود. یعنی صاحب برده از کار افتاده دیگر حاضر نبود که خوراک و پوشак به او دهد بلکه او را از خانه بیرون می‌کرد. فقه اسلامی هیچ حکمی برای حمایت از چنین موجود مفلوک بی‌کس شده‌ئی نداشت، زیرا پیامبر درباره چنین موجودی چیزی نگفته بود. این موجود پس از آن که از خانه صاحبش رانده می‌شد کاملاً بی‌کس و بی‌حمایت می‌ماند و چه بسا که اگر بیمار بود چندان در تنها‌یی رنج

می‌کشید تا می‌مرد و آسوده می‌شد. البته سهمی از زکات به چنین فردی تعلق می‌یافتد، زیرا او در ردیف نیازمندان واقعی قرار می‌گرفت، ولی مال زکات بیش از آن که شکم او را پر کند کمکی به او نمی‌کرد.

کنیزشده‌گان ابزار کام‌جویی مؤمنین

در سیرهٔ پیامبر اکرم آمده که کشیش اسکندریه در اوخر سال هفتم هجری دخترکی موبور و سرخ و سپید به نام ماریه را برای پیامبر هدیه فرستاد، و پیامبر او را در خانه‌ئی در یکی از نخلستانهایش (نخلستانی که از یهودان رانده شده مصادره کرده بود) دور از مدینه نهاد و برخی روزها برای کام‌گیری جنسی به نزدِ او می‌رفت.

پیامبر در آن زمان در سنِ شصت سالگی بود و با آمد و رفتهای بسیار که به نزد ماریه داشت حсадت‌های عائشه و حفصه را برانگیخت و در دسِر بزرگی در خانهٔ پیامبر درست شد که یک‌ماهی طول کشید، و سرانجام با آمدنِ آیات وحی از آسمان و پادرمیانیِ الله و تشریط لاق زدن به عائشه و حفصه پایان یافت.

سپس این ماریه آبستن شد و عائشه از حсадتی که به او می‌ورزید به او تهمت زد که جنینی که در شکم دارد نه از آن پیامبر بل که از آن غلامی است که پیامبر به خدمتِ او گماشته است و شب و روز نزدِ او است.

داستانِ درگیریهای عائشه و حفصه با پیامبر که آمدنِ ماریه ایجاد کرد داستان دل‌بستگی پیرمردان به کنیزکانِ نورس است و پی‌آمدۀائی که در خانه ایجاد می‌کند. پیامبر نیز اگرچه گزیدهٔ ربّ العالمین برای رهبری همهٔ انس و جن از زمان بابا آدم تا روز قیامت بود، و از جانب آفریدگار و پروردگارِ جهانیان انتخاب شده بود تا معلمِ همهٔ بشریت از زمان خودش تا پایان عمر دنیا بوده باشد و همهٔ انسانهای جهان از آموزه‌های والای او درس اخلاقِ انسانی آموزند، زیرا او برانگیخته شده بود تا والاترین درس‌های اخلاقی را به انسانها دهد، و خودش گفته «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ

مَكَارِمُ الْأَخْلَاقِ»، ولی او در زندگی مادی خویش یک انسان بود با همه ویژگیهای طبیعی‌ئی که در عربهای حجاز وجود داشت. در یک آیه قرآن نیز به او گفته شده که «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ».

در همین ماهها که این دخترک ماریه‌نام را برای پیامبر هدیه فرستاده شده بود پیامبر ده زن در خانه‌هایش داشت که یکی از آنها که پیشترها در مکه گرفته بود (نامش سَوَدَه) پیرزن بود، و نه تاشان که در مدینه گرفته بود (عائشه، حفصه، ام سلمه، زینب، ریحانه، جُوَيْرِيَه، صفیه، اُم حبیبه، میمونه) جوان‌سال بودند. ریحانه و جویریه و صفیه کنیزشدنگان پیامبر بودند که الله تعالی در غزوه‌ها به تملک پیامبر خویش داده بود تا از آنها کام بستاند (ریحانه از سَبَایاِی بنی قریظه، جویریه از سَبَایاِی بنی مُصْطَلِق، و صفیه از سَبَایاِی خیبر بود). اکنون ماریه از همه زنان پیامبر جوان‌ترو در عین حال زیباتر بود. عائشه بعدها به یاد می‌آورد که «چون که ماریه زیبا و موبور بود من بر او رشک می‌بردم». و به یاد می‌آورد که ماریه وقتی برای پیامبر آورده شد «بسیار گریه و زاری می‌کرد»؛ سپس پیامبر او را به بالای شهر برد (در یکی از نخلستانهایش نشاند که دور از شهر بود) و برخی روزها به نزدش می‌رفت.^۱

همراه با فتوحاتِ اسلامی دوران عمر ابن خطاب به بعد خیلِ انبوہ کنیزشدنگان به سوی مدینه سرازیر شد و - گفتیم که - هر کدام از اصحابِ بزرگوار پیامبر دارای چند و چندین کنیز شدند. چنین بود که از همان آغازهای فتوحاتِ موسوم به اسلامی کنیزداری و کنیزبازی بخشی از زندگی اجتماعی مردم مدینه شد.

از آنجا که مدینه در عهدِ اموی به محل سکونتِ تبعیدیانی تبدیل

۱. آنساب الأشراف، ۲/۸۶. طبقات ابن سعد، ۸/۲۱۲-۲۱۳.

شده بود که با دریافت مستمری و حق السکوت از خلیفه وقت روزگار را به بیکاری و عبادت می‌گذراندند، عشرت طلبی و کام جویی در مدینه عمومیت داشت. حتّاً کسان نزدیک به خاندان پیامبر (از سران بنی هاشم) از این امر مستثنان نبودند؛ چنان‌که خانه عبد‌الله جعفر طیار (برادرزاده و داماد علی/ شوهر زینب) در مدینه به‌نوعی بزم‌کده مباح تبدیل شده بود، و بزم‌های ساز و سرود در آن برپا می‌شد و خُنیاگرانی در آن تربیت شده روانه بازار شدند. اصفهانی درباره چند تن از غلامان و کنیزان رامش‌گر که در خانه عبد‌الله جعفر تربیت شده بودند و هر کدامشان به تربیت کنیزان و غلامان رامش‌گر اشتعال داشت سخن گفته است.^۲ اینها منبع درآمد برای عبد‌الله جعفر نیز بودند.

فراوانی کنیزان زیبارو در مدینه دوران خلفای راشدین و اموی و اوائل خلافت عباسی سبب شده بود که بسیاری از مردان ثروتمند شده این شهر کمتر به ازدواج کردن علاقه نشان دهند؛ و در عوض، همواره شماری کنیز در خانه‌هاشان داشتند و از آنها کام می‌گرفتند.

این‌که در زندگی نامه برخی از شخصیتهای برجسته مدینه - حتّاً از بنی‌هاشم و از نوادگان علی - می‌خوانیم که آنها هیچ‌گاه ازدواج نکردند و فرزندانشان از شکم کنیزان بودند، ناشی از بی‌علاقگی آنها به ازدواج شرعی و گریز از قید و بندهای آن بوده است.

اصحاب پیامبر و نسل دوم از فرزندان آنها چون‌که درآمدهای انبوه بادآورده داشتند خریدن و تعویض کردن کنیز برایشان ساده و آسان بود، و همواره شماری کنیز زیبارو در خانه‌شان بود و پیوسته آنها را تعویض می‌کردند و آنها که اندکی کهنه شده بودند را می‌فروختند و نوتر و زیباتر

می خریدند.

صفحات بسیاری از نوشه‌های ادبیانِ اهل ذوق و هنر را داستانهای عشقِ برخی از نامداران مدینه در زمان اموی به کنیزانِ نامیافته در برگرفته است. داستان شهرتِ بسیار زیادِ دوتا از کنیزانِ خنیاگر پروردۀ شده در مدینه به نامهای سلّامه و حبّابه، و عشق خلیفه یزید عبدالملک اموی به آن دو و خریدنشان به بهای گزارف و بردنشان به کاخ خودش داستان درازی است که ابوالفرج اصفهانی و دیگران آورده‌اند.

نیز، داستانِ عاشق شدنِ یکی از فقیه‌هانِ مکه به همین سلّامه و بر سرِ زبانها افتادنِ نام او را چنین آورده‌اند:

یکی از فقیه‌هانِ نامدارِ مکه به نام عبدالرحمان جُشمی که به زهد و تقوا شهرت داشت و به همین سبب وی را قس (یعنی کشیش) می‌گفتند روزی در راهی می‌گذشت و آواز خوانی سلّامه را از پشت دیوارِ خانه‌ئی شنید و به گوش دادن ایستاد. صاحب کنیز چون فقیه را در این حال دید به او گفت: «اگر مایل باشی می‌توانی هم رویش را ببینی هم آوازش را بشنوی». فقیه عابد که اسیر عشقی ناشناخته شده بود به روی خودش نه آورد و گفت: «نه!» صاحب کنیز که عشقِ هوس‌آلوده را تجربه کرده بود، به هر وسیله او را راضی کرد و به خانه برد، و چون فقیه گفته بود که با کنیز در یک‌جا نخواهد نشست تا آلوده به گناه نشود، او کنیز را پشت پرده نشاند تا برای فقیه آواز بخواند. فقیهِ دلداده چون صاحب کنیز را همدم و مونس یافت تعارف فقیه‌هانه را از دست نهاد، و کنیز از پرده بیرون آمده کنار فقیه نشست و محفل را رونق بخشید.

فقیه توانِ خریدن چنین کنیز گران‌بهائی را نداشت ولی از آن‌پس دل در گرو عشقِ این کنیز نهاد و غزلهای زیبائی در بیان عشق خویش سرود، که وی را زبان‌زد همگان ساخت و داستانش را وارد تألیفاتِ ادبی

و تاریخی عربها کرد.^۳

داستان شیخ صنعان، سرودهٔ عطار نیشاپوری، ملهم از حکایت این فقیه دل باخته است. این داستان را عطار نیشاپوری به این گونه آغاز کرده است: شیخ صنunan پیر عهد خویش بود؛ در کمال از هرچه گویم بیش بود. شیخ بود او در حرم پنجاه سال؛ با مریدی چارصد صاحب‌کمال. هر که بیماری و سُستی یافته، از دم او تن درسی یافته. و چنین شیخ صاحب‌کمالی دل به دختر ترسائی می‌دهد که روی زیبایش را از دریچه منظرِ کاخی می‌بیند و روزها و شبها در برابر منظر کاخ می‌ایستد و «چشم بر منظر دهانش مانده باز؛ منتظر می‌بود شبهای دراز». عشق دختر ترسا کار شیخ پیرسال را به بدنامی کشاند، و «شیخ ایمان داد و ترسایی خرید، عافیت بفروخت رسوانی خرید». وقتی با ملامتهای مریدانش روبرو شد که در این پیرسالی تورا نسزد که با دخترکی عشق بورزی پاسخ داد که «عشق بازی چه جوان چه پیر مرد؛ عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد»... تا آخر داستان.

از بس که دختران زیبا و دلربا توسط بردۀ خران و کنیزپروران وارد مکه و مدینه کرده می‌شدند بسیاری از مخالفان نامدار دولت اموی که مطلقاً بی‌کار بودند و درآمدها و مستمری میلیونی داشتند (حق السکوت بگیران دولت بودند) رغبتی به ازدواج کردن نشان نمی‌دادند، و همواره شماری از این کنیزان زیبارو در خانه داشتند. این‌که در تاریخ درباره بسیاری از نامداران بنی‌هاشم (نوادگان عباس و علی و جعفر) می‌خوانیم که مادرشان کنیز بودند ولی کنیزانی که ناشناس مانده‌اند، علت‌ش آن

۳. بنگر: عيون الاخبار، ۱۳۲-۱۳۱ / ۴. أنساب الأشراف، ۲۵۴-۲۵۵ / ۸. کامل ابن اثیر، ۱۲۱-۱۲۳ / ۵.

است که از شکم چنین کنیزانی به دنیا آمده بودند. این زنها معمولاً با دست به دست شدن‌شان نامه‌اشان توسط صاحبانشان عوض می‌شد؛ لذا ما همین اندازه می‌دانیم که مادرِ فلان بزرگوار «یک اُمّ وَلد بوده است» (و اُمّه اُمّ وَلدٌ).

همان‌گونه که پیشترها به اصحاب پیامبر وعده داده شده بود، اینک فرزندانشان نه تنها مکه و مدینه را بلکه کوفه و بصره و دمشق و فسطاط و هرجا که بودند را برای خودشان تبدیل به عشرت‌گاه بهشتی کرده بودند. اسباب کامرانی‌شان هم دختران مردم زیرسلطه بودند که به برده‌گی بُردہ می‌شدند، و داراییهای این مردم بود که گرفته می‌شد. از مجاهدانِ راهِ الله و فرزندانِ آن بزرگوارانْ هر که زنده بود در این دنیا مشغول عشرت بود و هر که مُرده بود در بهشت؛ و این وعده‌ئی بود که پیشترها الله تعالیٰ به آنها داده و تأکید کرده بود که خلاف‌شدنی نیست.^۴

شاید آن ایرانی مولاشده که در یک حالتِ عصبی به پسرِ خلیفه هشام عبدالملک اموی گفت که شما و پدرانتان لیاقت بیش از این ندارید که در همان چادرهای قبیله‌یی در همان بیابانهای خشک و خشن و فقرزدۀ عربستان باشید،^۵ احساس می‌کرد که عرب شایستهٔ برخورداری از لوازم تمدنی نیست، و هرچه بیشتر با لوازم تمدنی آشنا شود بیشتر فاسد و هار

۴. إِنَّ اللَّهَ اسْتَرَى مِنِ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ؛ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ؛ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ؛ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ؟ ! فَاسْتَبِشُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ؛ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ {الْتَّوْبَة: ۱۱۱}. وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ؛ فَرَحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبِشُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. يَسْتَبِشُونَ بِنِعْمَةِ مِنْ اللهِ وَفَضْلِهِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ {آلِ عَمَرَان: ۱۶۹ - ۱۷۱}.

۵. أنساب الأشراف، ۴۱۳/۸

می شود و جامعه را به تباہی می کشاند.

آن عده از بزرگزادگان از قبیل فرزندان و نوادگان ابوبکر و عمر و عثمان و علی که در آمدهای سالیانه ملایینی داشتند و از نظر مالی امکان خریدن کنیزان زیبارو به هر شمار که دلشان می کشید برایشان فراهم بود زندگی شان در میان خانه و مسجد می گذشت؛ و ظواهر رفتارشان آنها را - با معیارهای پسندیده عربی - باتقوا نشان می داد. در خانه هاشان هر چه می گذشت مورد تأیید شرع بود، زیرا کنیزان را با مالی که از آن خودشان بود می خریدند و وقتی از چند تاشان سیر می شدند آنها را می فروختند تا به جایشان کنیزان نو بیاورند. زندگی آنها در مسجد وقف عبادت بود، و در خانه وقف کنیزبازی و خوشی کردند. شماری از این بزرگواران هیچ گاه زن عقدی نگرفتند تا برای جابه جا کردن هر روزه کنیزان زیباروی پرشمار در سرای خویش آزادی کامل و شامل داشته باشند. اگر جا به جا کردن زنان عقدی مستلزم مقرراتی است، دست به دست کردن کنیز تابع هیچ مقرراتی نیست؛ زیرا دختری که به کنیزی افتاده و در بازار به فروش رفته است به مانند هر کالای دیگری است.

وقتی زن عقدی در خانه نباشد مرد خانه همه گونه آزادی برای برحورداری از کنیزان خریده شده به دل خواه خویش دارد. لذا بسیاری از آن بزرگواران از گرفتن زن عقدی خودداری می کردند.

در اوائل خلافت عباسی نیز مدینه موقعیتش را به عنوان شهر دارای شماری بزم کده، و مرکز پرورش و صدور غلام و کنیز خنیاگر حفظ کرد.

بازارهای عرضه کنیز از نیمه های دوران اموی به بعد رونق بسیار داشت و در دوران عباسی این پیشه «شریف» گسترش یافت. خریدار کنیز که به بازار می رفت اگر مشکل پسند بود ممکن بود که بسیاری از نقاط بدن او - حتی نهانیهای او - را بررسی کند؛ و اگر کاملاً مورد پسندش

واقع می‌شد او را می‌خرید. جاحظ در یکی از نوشتارهایش که عنوانش به پارسی می‌شود «در دفاع از کنیزداری»، در این باره چنین نوشته است:

این که بسیاری از مردان علاقه به کنیزان را بیش از علاقه به زنان نکاحی دارند آن است که مرد پیش از آن که کنیز را مالک شده باشد در همه چیز او به دقت نگریسته و شناخته است مگر آنچه که در خلوت حاصل می‌کند؛ و پس از آن که کاملاً پسندیده خریده است.^۶

یعنی خریدار کنیز تنها کاری که در هنگام خریدن با کنیز نکرده کامگیری از او است؛ دیگر هر کاری که به تصور می‌آید با تن او کرده و او را پسندیده است. طبیعی بود که چنین زنی که با پسند خریدار انتخاب شده بود بیشتر از زن عقدی که توسط زنان خانواده پسندیده شده و به خانه شوهر رفته بود در دل مرد خریدار جا باز کند؛ و بسیار اتفاق می‌افتد که سرسبد زنان خانه صاحبش شود و مرتبه زن عقدی را به خودش اختصاص دهد. چنین کنیزانی را در گزارش‌های دوران اموی و عباسی بسیار می‌بینیم.

کنیزان در چنان حالت هوس‌انگیزی در بازارها عرضه می‌شدند که بسیار اتفاق می‌افتد که مردی دل‌بسته کنیزی شود، و اگر توان مالی برای خریدنش نداشته باشد مدت‌ها از عشق او رنج دل بکشد؛ و اگر می‌دانست که چه کسی او را خریده است و او کجا است راههایی برای رسیدن به وصال را جستجو کند.^۷

کنیزشدنگان چون که از سنین پائین و حتّا در بچگی و پیش از آن که

۶. رسائل للجاحظ (طبعه بولاق)، ۱۹۳.

۷. مثلاً، بنگر: مروج الذهب، ۴/۵۷-۵۸.

به سن بلوغ رسیده باشند مورد دست بُردهای جنسی دلالان یا پسران و مردان خانواده‌ها قرار می‌گرفتند، یا توسط کنیزفروشان در اختیار خواهندگانِ دخترکانِ کم‌سن و سال قرار داده می‌شدند، چون به سنِ جوانی (سنِ بلوغ) می‌رسیدند، علاوه بر آنکه به فنونِ دلبری آشنا بودند، موضوع «شمِ فطریِ زنانه» به همراهِ حیثیتِ انسانی‌شان از آنها سلب شده بود و - به بیانِ عوامانه - بی‌حیا و پرده‌دریده بودند.

نوشته‌اند که ابو‌دلفِ عجلی (از سرانِ عربهای شبانیِ جاگیر در منطقهٔ همدان) در بزمِ بادهٔ خلیفهٔ متوكل این دو تا بیتِ شعر را خواند:

گویند چرا عاشقِ دخترکانِ تازه‌سال می‌شوی؟ پاسخم آن است که سواری‌ئی را دوست می‌دارم که کسی سوارش نشده باشد؛ و علاقه‌ام به دانه‌های مرواریدِ سفته‌نشده بیشتر از مرواریدهای سفته شده و پوشیده شده است.

یکی از کنیزانِ خنیاگر که در آن بزم حضور داشتند بی‌درنگ در پاسخ به ابو‌دلف این شعر را خواند:

سوار شدن بر سواری‌ئی لذت می‌دهد که دست‌آموخته باشد.
دانه‌های مروارید اگر سفته نشده باشد و نتوان به بند کشید به چه دردی می‌خورد؟^۱

آنچه که ما «وفای زن به مرد» می‌نامیم نیز - طبیعتاً - نمی‌شد که در کنیزشده انتظار داشت. همهٔ کنیزان را - بی‌استثناء همهٔ کنیزان را - باید که در این خصلت^۲ یک‌سان شمرد. با ستمهائی که از بچگی بر کنیزشده رفته بود، طبیعی بود که او به «مرد» به عنوان یک موجود زورگیر و

ستم خو بنگرد که زنُ چیزی جز بازیچهٔ هوشهای او نیست، و در ژرفای ذهنش کینه‌ئی خفته و ناشناخته نسبت به مرد نهفته باشد. این که این‌همه داستان بی‌وفایی زن از راه ادبیاتِ عرب به ادبیات ما راه یافته است یادگارِ دورانِ کنیزداری عربها است و - یقیناً - از سنتهای قومی خودمان نه‌آمده است.

جاحظ نوشه کسی که کنیزی را می‌خرد و به خانه‌اش می‌برد تا هم‌خوابهٔ خویش کند زنی را به خانه می‌برد که پیش از او مردان بی‌شماری با او آمیزش کرده بوده‌اند، و رساله‌ئی تلخ‌خند (فکاهی تلخ) دارد در نقد کنیزداری، و آنرا به عنوان نامه‌ئی از زبان ده مردِ بزم‌کده‌دارِ نامدار بغداد که خودشان را «لذت‌آفرینان دارندهٔ کنیزان رامش‌گر» نامیده‌اند خطاب به کسانی نوشته‌اند که از آنها با عنوان کسانی یاد کرده‌اند که هنرشناس و زیبایی‌دوست و اهل ذوق و احساس لطیف نیستند و طبعشان خشن است و از روی جهالت و حسادتشان حرفهٔ شریفِ ایشان را عیب می‌شمارند.

جاحظ در این رساله با بیان خاص خودش زن‌دوستیِ هوس‌بازانه عربها را و این که زن را در فرهنگشان ابزار و کالا می‌شمارند و دست به دست می‌کنند، و بسیار شده است که یکی چشم به زنِ دوستِ خودش بدوزد و دوستش زنش را به خاطر او طلاق دهد یا با زنِ دوستش قرار بگذارد که اگر شوهرش مرد یا از شوهرش طلاق گرفت زنِ او شود، و این که کنیزانشان را به یکدیگر می‌بخشند، و این که زنان عرب چند و چندین بار شوهر می‌کنند و تا دم مرگ نیز شوهر عوض می‌کنند، را با چندین مثال از آنچه که دربارهٔ بزرگانِ عرب از اصحاب پیامبر و دیگران اتفاق افتاده بوده است، به طور تلویحی مورد نیش‌خند قرار می‌دهد.

نویسنده‌گان این نامه‌هایِ خیالیِ جاحظ پیش‌نهاد خودشان را توجیه

می‌کند که ما اگر ابزار کامرانی در اختیار مردان می‌نهیم و کنیزانمان برایشان می‌خوانند و می‌نوازند و می‌رقصند و خودشان را در اختیار آنها می‌نهند مرتکب عملی نشده‌ایم که در خور سرزنش باشد؛ زیرا تنِ زن را خدا برای لذتِ مرد آفریده است و کاری که ما می‌کنیم طبق سنت خدایی است. کنیزانُ کالائی‌اند که مانندِ هر کالای دیگر در بازارها خرید و فروش می‌شوند، مشتری آن را می‌پسندد و می‌خرد، و هرگاه که دلش بخواهد نیز می‌تواند که آنرا در اختیار هر که دلش خواست بگذارد. کنیزانِ صاحبانِ مراکزِ خدمتِ آنچنانی کالائی دارند که عشق است و آنرا در اختیار خریدار قرار می‌دهند، و در این کارشان کسی نباید که بر کنیزداران عیب بگیرد؛ به ویژه که این پیشهٔ شریفی است که همه‌اش سود است بی‌زیان. کسی که کنیزهای این‌چنینی دارد و عشق می‌فروشد و بها می‌گیرد چیزی جز خیال به خریدار نفروخته است، و هم بها گرفته و هم کالای اصلی را برای خودش نگاه داشته است.

سپس نوشه که کنیزانِ کار اگر دلبری نکند چه کند؟ آنها از بچگی برای این پیشه پروردگار شده‌اند، در میان اهل عشرت بزرگ شده‌اند، سخنی جز دربارهٔ هوش و جنس (سکس) نشنیده‌اند. کنیزانِ هنرمندی که مهارت بسیار کسب کرده‌اند صدها و هزاران بیت شعر از بر دارند، چندین آهنگِ موسیقی می‌دانند، و آنچه که می‌خوانند جز دربارهٔ هم‌آغوشی و عشق و هوش نیست. چون جمعی در بزمِ هنرنمایی کنیز خنیاگر حضور یابند او برای یکی با چشمی می‌گردید، برای دیگری با چشمی می‌خندد، برای یکی چشمکی می‌اندازد، نهانش را به یکی نشان می‌دهد و آشکارش را به دیگری؛ و این‌گونه دلِ همه را با اشاره‌ئی یا نوازشی یا بوسه‌ئی خوش می‌دارد. چون مجلس وَرچیده می‌شود به هر کدام یک نامهٔ محترمانه می‌دهد که همه یک نسخه است، و به هر کدام

می‌فهماند که دلش با او است. صاحبِ کنیزِ این‌چنینی چون ببیند که ثروتمندی دل به کنیز بسته و به دام افتاده است نقشه می‌چیند تا کنیز را به بهای گزارف به او بفروشد. کنیز در روزهای آینده به آن مرد نامه می‌نویسد، علاقهٔ خودش به او را ابراز می‌دارد، به او می‌نویسد که کاغذ را با اشک خویش رنگین کرده است و روز و شب در فکر او است؛ نامه را در پاکتی سربسته می‌نهد و با زعفران به مهر می‌کند و چنان برایش می‌فرستد که انگاری بی‌خبرِ خواجه‌اش بوده است. چون بار دیگر او را به بزم خویش بکشد برایش ترانه‌های عاشقانه و دلبرانه می‌خواند، نیمهٔ جامِ خودنوشیده‌اش را به او می‌دهد، دست به سرِ او می‌کشد، دستهٔ گل به او تقدیم می‌کند، سیبِ خودگاززده‌اش را به او می‌دهد، و این‌گونه است تا شب بگذرد و مرد به خانه‌اش برگردد. در روزهای آینده به او نامه‌ها می‌نویسد که شب و روز در فکر او است، و تار مویش را لای نامه می‌نهد و برایش می‌فرستد یعنی بخشی از تن خودم را برایت فرستاده‌ام.

صاحبِ کنیزِ این‌چنینی به این‌گونه مردِ ثروتمندِ فریفته شده را می‌دوشد.

جاحظ سپس از زبان نویسنده‌گانِ خیالیٰ نامه‌ها حدیثی را آورده است که گفته: «بهترین زنانِ شما دلبران‌اند»؛ یعنی کارهائی که کنیزِ کار می‌کند نیز سحر دلبری و فضل و هنر زنانه است. سپس افزوده که چنان که یکی از چنین کنیزانی را عاشقش بخرد و به خانهٔ خویش ببرد آن‌گاه هر خطائی که از این کنیز سر بزند را می‌بخشاید، به ویژه اگر برایش پسر بزاید و اُمّ وَلد شود.

جاحظ سپس رسمِ کنیزداری را با تlux خندی گزنده مورد نقد قرار داده و تصریح کرده که کنیزی که کسی می‌خرد و به خانهٔ خودش می‌برد به خاطر آنکه بسیار دست به دست شده و به این شیوهٔ زندگی عادت کرده

است اگر هم دلش بخواهد که زندگی عادی داشته باشد و به همین یک مردِ دلداده و وفادار قناعت کند نخواهد توانست؛ زیرا زندگی به او آموخته است که به هر که با او همنشین شود کام بدهد؛ و این عادت در عمق وجودش ریشه دوانده است و از او جدا شدنی نیست.^۹

جاحظ می‌خواهد بگوید که کسی که کنیزی را خریده و به خانه برده نگاه داشته است، هر که باشد و هر ادعائی که داشته باشد، باید بداند که زنی را به خانهٔ خویش برده است که انتظار وفاداری از او یا ناشی از نآگاهی به خوی کنیزشده‌گان است یا اغماضِ ابله‌انه درباره او می‌کند. بچه‌ئی که کنیز برایش بیاورد نیز نمی‌شود گفت که بچهٔ خودِ او است، و چه بسا که بچهٔ یکی دیگر از دلدادگانِ او باشد که در نهان با او سرو سرّی دارد.

گزارش‌های بسیار دربارهٔ کنیزانِ نامدارِ برخی از بزرگان آمده است که نهانی با دیگران روابط جنسی داشته‌اند.^{۱۰} این وضع در درون کاخهای بزرگان و دولتمردان که کنیزه‌اشان بسیار بودند بیش از همه جا بود، و کنیزانُ اسباب ارتباطِ نهانیِ خودشان با جوانترها را فراهم می‌آوردند. نوشته‌اند که یحیا بر مکی کنیزی زیبارو و خنیاگر و هنرمند داشت؛ روزی هارون که خلیفه و در جوان‌سالی بود بدیدن یحیا رفته بود؛ کنیز در دهلیزِ خانهٔ یحیا ایستاد و بال آستین هارون را گرفت و گفت: «یک روز نشد که از تو بهره‌ئی به ما برسد!» هارون گفت: «چه کنم که بشود؟» گفت: «از این پیر مرد بخواه تا مرا به تو ببخشد». هارون از یحیا این تقاضا را کرد و یحیا وی را به او بخشید. این کنیز چون که ورد زبانش

۹. رسائل الجاحظ، ۱۶۴/۲ - ۱۸۱.

۱۰. برای یک موردهش، بنگر: اغانی اصفهانی، ۲۱/۷۳.

نزدِ هارون عبارتِ «هَىٰ أَلَّهُ نَهَ» بود،^(*) هارون نامش را هیلانه کرد. هیلانه تربیت هنری والا یافته و خنیاگر بر جسته‌ئی بود.^{۱۱}

برمکیان بَرَدَه دار نبودند و سُرِّیه نداشتند، ولی کنیزانِ هنرمند و ادب‌شناس و بزم‌افروز داشتند که از جمله آنها، علاوه بر این هیلانه که به کاخ هارون برده شد، کنیزی بسیار خوش‌آواز به نام دنانیر بود که نامش وارد تألیفات ادبی و تاریخی شده است. این دنانیر ادب‌شناس و هنرشناس و آهنگ‌ساز بوده و ابوالفرج اصفهانی نوشه که دنانیر کتابی به نام «اغانی» (آهنگ‌ها) تألیف کرده بوده است که در میان مردم شهرت دارد؛^{۱۲} یعنی تا سدهٔ چهارم هجری مانده بوده و نزد اهلِ هنرِ خنیاگری مورد استفاده بوده است.

کنیزان هنرمند برمکیان در بزم‌های ادبی‌شان شرکت می‌کردند و پا به پای سخنوران و ادب‌شناسان مرد به پیش می‌رفتند. اصفهانی دربارهٔ یکی از اینها که نامش حسناء بوده نوشه که یکی از دبیران برمکیان که شاعر و ادب‌شناس بود روزی در مجلسی که حسناء حضور داشت شعری خواند و از حسناء خواست که آنرا تفسیر کند. این سروده چنین بود:

حسناء! اگر تو ادب‌شناس استی من شعری برایت می‌خوانم و تو
برایم تفسیر کن که منظورم چیست؟! و آن یک چیزی است که
در ازایش وجی است، در سرش شکافی است، وقتی می‌رود
اشک همچون شبنم از شکاف سرش بیرون می‌ریزد، اگر خشک

(*) این یک عبارتِ پارسی است که هنوز در جاهائی از پارس به‌همین شکل تلفظ می‌شود و معناش «زودباش دیگر!» است؛ ولی در زبان فارسی کنونی تبدیل به «هی یا الله نه» شده است.

۱۱. تاریخ بغداد، ۱۱۴/۱. منتظم ابن الجوزی، ۳۵۲/۸.

۱۲. اغانی اصفهانی، ۱۸/۶۵-۶۶.

باشد نمی‌تواند که برو دولی وقتی تر باشد عجایب نشان می‌دهد.

میزبان بر مرد تنید که سخنِ دشنامانه می‌گوئی! اما حسناء شعر را تفسیر کرد و گفت اینها که بیان کردی درباره قلم است.^{۱۳}

در دهه‌ای آخرِ خلافتِ اموی و سدهٔ نخستِ خلافتِ عباسی^{۱۴} باندهای پرقدرت و متنفذ کنیزپرور دارای تشکیلات منظم برای پرورش دختران هنرآموخته و بزم آرا و آماده کردن آنها برای ورود به بازار بودند. آنها دخترکان را به مربیان و هنرمندانی می‌سپردند که در سراهاشان به خدمت داشتند؛ و این مربیان به آنها زبان عربی، شعر عربی، آهنگهای گوناگون موسیقی، رقص و آواز می‌آموختند.

دختران با استعدادی که این گونه تربیت می‌شند بالاترین نرخ‌ها را نصیب صاحبانشان می‌کردند و به بهترین کوشکها و گاه به کاخهای خلیفه و خلیفه‌زاده‌ها و سران دولت راه می‌یافتدند.

گاه نرخ یک کنیز هنرآموخته به دهها هزار درم می‌رسید؛ چنان‌که مهدی عباسی در زمانِ خلافتِ پدرش منصور عباسی یک کنیز زیباروی خوش‌آواز که در پایان دورانِ اموی در مدینه پرورش یافته بود را به صد هزار درم خرید. این کنیز دختری بنام علیه برای مهدی به دنیا آورد که این نیز هنرآموخت و هم نوازنده شد و هم بسیار خوش‌آواز بود؛ و اتفاقاً برادرِ پدری‌ئی به نام ابراهیم ابن مهدی نیز داشت که از مادری مازندرانی بود و غزل‌سُرا و نوازنده و خوش‌آواز بود.

ابوالفرج اصفهانی که این گزارشها را آورده است نوشه که «در میان مُسلِمین دیده نشده است که خواهر و برادری همچون علیه و ابراهیم

۱۳. اغانی اصفهانی، ۲۰/۳۴۳.

۱۴. بنگر: اغانی اصفهانی، ۵/۱۷۰. مروج الذهب، ۴/۴۲.

فرزندانِ مهدی، هردو خوش آواز باشند».^{۱۵}

بودند کنیزانی که زیبایی و هنر را با هم داشتند و زبان زد می شدند و خریدارانِ بسیار می یافتند، و گاه دست به دست شدن‌شان از وقایع مهم سال به شمار می رفت و در تاریخ ثبت می شد. یکی از چنین کنیزانی «عنان» نام داشته که در یمامه (در جائی که اکنون ریاض است) تولید و پروردۀ شده و در عراق فروخته شده بوده و در ادب‌شناسی و بدیهه‌گویی و زیبایی زبان زد بوده است. نام صاحب او نَطَاف بوده از جواهرفروشان بغداد. هارون الرشید خواهانِ خریدن او شد، و نطاف که مایل به فروختن او نبود نرخ گزافی بر او نهاد و هارون از خریدنش منصرف شد. پس از درگذشت نطاف وارثانش او را به معرضِ فروش نهادند، در میدان بزرگ بغداد بر کرسی بلندی ایستانده به مزایده نهاده شد، و یکی از بزرگان عراق او را خرید.^{۱۶}

یکی دیگر از چنین کنیزانی از آن یک صاحب انتشاراتی به نام محمود ورّاق بود. جا حظ نوشه که خلیفه معتصم حاضر شد که این کنیز را به هفت هزار دینار زر بخرد ولی محمود ورّاق او را نفروخت.

نوشته‌اند که چون محمود درگذشت معتصم این کنیز را از ورثة او به هفت‌صد دینار خرید. یک‌روز در مجلسی به مناسبتی یادی از محمود ورّاق و علاقه‌اش به این کنیز شد، و خلیفه به کنیز گفت: او تو را به هفت هزار دینار نفروخت و من تو را به هفت‌صد دینار از ورثه‌اش خریدم. کنیز گفت: اگر امیر المؤمنین دلش به این خوش باشد که شهوتش را با مرده‌ریگ دیگران فرونشاند، هفت‌صد دینار هم مبلغ گزافی است که

۱۵. برای اخبار ابراهیم مهدی، بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۰/۹۵-۱۴۹. و برای اخبار و غزل‌های علیه، بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۰/۱۶۲-۱۸۵.

۱۶. اغانی اصفهانی، ۱۱/۱۱۲-۱۱۳. منتظم ابن الجوزی، ۲۳/۸۵-۹۳.

پرداخته است.^{۱۷}

کنیزانِ هنرآموخته و نام به درگرد که پس از خریداری شدن وارد کاخها و کوشکهای دولتیان و بزرگان و ثروتمندان می‌شدند باز هم به استادان و مربیان ساز و آواز سپرده می‌شدند تا در نواختن و خواندن انواع آهنگها مهارت بیشتر کسب کنند.^{۱۸}

نامهای بسیاری از چنین کنیزانِ هنرآموخته و هنرمندی وارد کتابهای تاریخ و ادب شده و برای ما مانده است.

نوشته‌اند که هارون چهار هزار کنیز زیبارو در کاخش داشت.^{۱۹} البته بیشینه اینها هنرمندان نواینده و خنیاگر بوده‌اند. از علاقه عاشقانه هارون به برخی از کنیزانش نیز داستانهای مانده است، و در مواردی در بزمش غزلی که شاعری به فرمان او از زبان او سروده بوده را برای ابراز عشق خویش به برخی از چنین کنیزانی که معمولاً هم در زیبایی‌شان زبان‌زد و هم خواننده و نوازنده بودند می‌خوانندند. مثلاً در یکی از اینها او چنین گفته است:

سه ماهرو لگام مرا در دست خودشان دارند و سراسر قلبم را تصاحب کرده‌اند. نمی‌دانم مرا چه شده است که در حالی که مردم جهان در فرمان من اند من در فرمان این سه زیبارو استم ولی ایشان به فرمان من نیستند. البته این سلطه عشق است، و به خاطر همین است که سلطه ایشان بیش از سلطه من است.^{۲۰}

۱۷. منظوم ابن الجوزی، ۱۱/۸۴-۸۵.

۱۸. اغانی اصفهانی، ۵/۱۶۶ و ۱۷۲.

۱۹. البدایه ابن کثیر، ۱۰/۲۲۲.

۲۰. اغانی اصفهانی، ۱۶/۳۴۵.

بیشتر خلیفه‌های پس از هارون دارای چنین غزل‌هایی‌اند که شاعران دربارهٔ برخی از کنیزان هنرمندان به فرمان آنها و از زبان آنها سروده بوده‌اند و در بزمشان خوانده شده است.

از آنجا که کنیزان پرشمار در کاخهای خلیفه و خلیفه‌زاده‌ها و دولت‌مردان و بلندپایگان و ثروتمندان و اشراف نگهداری می‌شدند، و صاحبانشان - البته - نمی‌توانستند که نیازهای جنسی آنها را برآورده کنند، طبیعی بود که همساوی (هم‌جنس‌بازی مادینه) در میان این زنان شیوع داشته باشد. از زبان یکی از درباریان خلیفه هادی عباسی نوشته‌اند که روزی به دیدارِ هادی رفته بودم. طشتی زرین آوردنده که دستاری ابریشمین بر آن کشیده بودند و در برابر او نهادند. چون دستار را برداشتند دیدم که سرِ دو زنِ دل‌ربا که گیسوانشان را به جواهرات بهادرار آراسته بودند در آن نهاده بود. خلیفه گفت اینها مُساحَقَه (هم‌ساوی) می‌کرده‌اند؛ کسانی را بر آنها گماشته‌ام تا عملشان را به چشم ببینند و فرموده‌ام تا سرِ هردوشان را از تن جدا کنند.^{۲۱}

به نظر می‌رسد که همساوی یک امر شایع در میان بسیاری از کنیزان حرم‌سراهای بزرگان و اشراف و دولت‌مردان بوده است. در گزارشِ یکی از بزم‌های مأمون می‌خوانیم که یک کنیز خنیاگر به نام «بَذل» غزلی را با تغییر دادن یک کلمه چنین خواند: «من چیزی لذت‌بخش‌تر از همساوی را ندیده‌ام»؛ و مأمون جام را بر زمین نهاد و با اشاره به او فهماند که نمی‌بایست کلمه را در غزل تغییر می‌داد.^{۲۲}

در خورِ یادآوری است که همساوی در زمان پیامبر و خلفای راشدین

۲۱. تاریخ طبری، ۶۱۳/۴. البدایه ابن کثیر، ۱۰/۱۵۹.

۲۲. اغانی اصفهانی، ۱۷/۷۹-۸۰.

شناخته نبوده، لذا در اسلام اولیه هیچ حکمی برایش نه آمده بوده است؛ ولی حکم آن - ظاهراً - در اوآخر زمان اموی وضع شده و در زمان عباسی وارد کتابهای فقهی شده است. یعنی هر حکمی که فقها درباره همساوی بدھند هیچ ملاک شرعی‌ئی ندارد جز فتوای فقیهانِ دوران عباسی که - البته - نظر شخصی فقیهان است نه حکم شرعی و اسلامی. شبیه این حکم، بخش بزرگی از کیفرها را فقیهان در سده‌های پس از پیامبر ابداع کرده‌اند و کارهای را بزه درخور کیفر دنیایی شمرده‌اند که در زمان پیامبر بزه درخور کیفر دنیایی شناخته نمی‌شده است. حکم تازیانه زدن به باده‌گسار یکی از چنین موردی است که ما به یقین می‌دانیم که در زمان پیامبر و ابوبکر تا نیمه‌های خلافت عمر شناخته نبوده است و هیچ ربطی به حکم شرع اسلام ندارد. باده‌گساری در قرآن و در زمان پیامبر از گناهانی شمرده شده که مرتکبش - همچون دروغگو و رباخوار و غیبت‌کننده - روز قیامت کیفر خواهد دید یا به مرحمتِ الله بخشوده خواهد شد. ولی بعدها فقیهانِ خشونت‌پرور برای باده‌گساری نیز کیفر تازیانه - صد تازیانه - تعیین کردند، و فقیهانِ خشونت‌دوستِ دیگری که اندکی ساده‌گیرتر بودند چهل تازیانه مقرر کردند، ولی هردو غیرشرعی و نظر خود فقیهان بود.

کنیزان مسیحی کاخهای خلیفه‌ها از زمان هارون به بعد مجاز بودند که دینشان را نگاه دارند و در کاخ خلیفه عیدهای خودشان را برگزار می‌کردند. احمد ابن صدقه از خوشآوازان و بزم‌آرایانِ زمان مأمون گفته که روز عیدِ شعانین به کاخ مأمون طلبیده شده،^{۲۳} وقتی وارد شده دیده

۲۳. عید شعانین عیدِ درخت (عید بازیابی) نزد سریانیهای باستان بود که بعدها توسط سریانیهای مسیحی شده وارد سنتهای مسیحیت شد و زمانش یک هفته پیش از عیدِ فصلی فصلی بود. بزرگ‌داشت این روز تا کنون نزد مسیحیان

که بیست کنیز رومی در رختِ دیباى رومی (دیباى شفاف) زُنار بر میانهاشان بسته و چلیپاهای (صلیبیهای) زرین بر گردن و سینه آویخته و شاخه‌های زیتون در دست دارند و آمادهٔ رقصیدن‌اند. احمد گفته که مأمون از او خواسته که ترانه و آهنگ مشخصی که ویرثه این بزم باشد اجرا کند؛ و ترانه را نیز خودِ مأمون به او داده است. او نواخته و خوانده، و کنیزانْ رقصِ «دست‌بند» و «ابلا» و چند نوع رقصِ دیگر کرده‌اند، و مأمون چندان نوشیده تا کاملاً سرخوش شده است.^{۲۴}

کنیز هیچ‌گاه نام دائمی مشخصی را برای خودش حفظ نمی‌کرد (نمی‌توانست که برای خودش حفظ کند)، بلکه به تعداد دفعاتی که نزد این خواجه و آن خواجه دست به دست می‌شد نامِ نوینی می‌گرفت. معمولاً با توجه به یکی از نقاط زیبایی کنیز در سالهای جوانی و شادابیش نامی برایش انتخاب می‌شد.

بزرگان و ثروتمندانی که توان خریدن کنیزهای بسیار داشتند، گرچه همیشه در خانه‌شان چندین کنیز می‌زیستند، ولی کنیزانشان همواره تعویض می‌شدند و کنیزان نوتری جایشان را می‌گرفتند.

ممکن بود که یک کنیزِ زیبارو و پرخریدار در خلال چند سال چندین بار میان چندین خریدار دست به دست شده باشد. سرانجام وقتی سر و وضع او به جائی می‌رسید که دیگر خریدارِ چرب و نرم نمی‌یافت

مانده است. کنیزان رومی نیز دخترکانی بودند که از اناطولی و جزایر دریایی مدیترانه (قلمرو دولت بیزانت) آورده می‌شدند، و معمولاً بیشترشان در بچگی از اطراف آبادیهای ربوه شده بودند. اینها توسط باندهای کنیزپرورِ شام و عراق وارد بازارها کرده شده بودند. درباره وجودِ چنین باندهایی در اناطولی و ارمنستان من در جائی گزارشی ندیده‌ام.

نوبت به مردان میان حال می‌رسید که او را بخورد.

فرجام بسیاری از کنیزان در سنین بالا به پیوستن به خدمت کاران بزم‌کدها و میخانه‌های شهرهای بزرگ می‌کشید، یا ممکن بود که در خانه‌های صاحبانشان مالی به گونه‌ئی گردآوری و نهانی اندوخته کرده باشند و بزم‌کدهای و میخانه‌ئی در حدِ توانشان دائر کنند و کنیزان تن فروش در اختیار این و آن نهند.

باری، از زمان عمر ابن خطاب که هزاران دختر سبی شده به مدینه سرازیر شدند و چنان شد که نرخ کنیز در حجاز از نرخ بزنیز ارزان‌تر شده بود، چون‌که مردانِ پول‌دار شده به زنان عقدی‌شان که همچون خودشان بودند چندان توجهی نمی‌نمودند، طبیعی بود که زنان نیز از راههای دیگری خودشان را با مردانی ارضاء کنند.

ابن قتیبه نوشه که یکی از جوانانِ مدینه در زمان عمر به جهاد رفت و خانه‌اش را به برادرش سپرد. برادرش شبی برای سرکشی به خانه او رفت و متوجه شد که چراغ روشن است و آوازِ مردی می‌آید. پشت خانه ایستاد و دید که مردی با زن در حال معاشقه است و چنین می‌خواند:

او سوار شتر لاغرش است و شتر می‌دواند و سینه و رانِ برهنه
نوعروسش از آنِ من شده است.

جوان رفت و شمشیر برداشت و به خانه برادرش برگشت و زد و آن مرد را کشت و لاشه‌اش را برده به جائی افکند.

روز دیگر مردم خبر شدند که فلان جوان کشته شده است. عمر در مسجد و روی منبر به مردم سوگند داد که هر که از گشنه‌این مرد خبری دارد برخیزد و گواهی دهد. خودِ این جوان برخاست و داستان را با شعری که خودِ آن مقتول خوانده بود بیان کرد. عمر گفت: «آفرین بواد

براین دست! خون آن مرد هدر است».^{۲۵}

درباره زنان خلیفه‌های اموی نیز داستانهای مانده است که نشان می‌دهد اگر شوهرشان از کنیزشدنگان خوب رو بهره‌ور بوده‌اند و توجهی به زنان عقدی نمی‌کرده‌اند آنها نیز خودشان را در محرومیت جنسی نگاه نمی‌داشته‌اند. کارهائی که زنان اشراف با غلامان و نوکران درون کاخ‌ها می‌کرده‌اند نهان می‌مانده، ولی اگر موضوع عشق و عاشقی با بیگانه‌ئی پیش می‌آمده سرانجام افشاء می‌شده است. یک موردش درباره یکی از زنان خلیفه ولید عبدالملک -أم البنین دختر عبدالعزیز مروان، خواهر عمر عبدالعزیز - است که به مردی به نام وضاح الیمن دل بسته بوده و او را نهانی به کاخ خویش برده بوده است.

این وضاح الیمن از نسل سوم ایرانیان یمن و از مادری عرب بوده و عرب‌شده بوده، در کودکی همراه خانواده‌اش در قبایل یمنی به شام رفته بوده، شاعر نامدار غزل سُرا و مردی زیبا را بوده چنان‌که وقتی برای حج کردن به مکه می‌رفته زنان بسیاری می‌کوشیده‌اند که دمی او را از نزدیک ببینند. و اتفاق افتاده که أم البنین به حج رفته بوده و خبر شده که وضاح در مکه است، و شبی به وسیله کنیزی او را به نزد خویش طلبیده سپس از او خواسته که به دمشق برود. دنباله داستان چنین است:

یکی از غلامان به خلیفه ولید خبر می‌رساند که أم البنين وضاح را در سرای خودش نهان کرده است. ولید برای تحقیق در موضوع به خانه أم البنين می‌رود. أم البنين وضاح را در صندوقی نهان می‌کند. ولید - به بهانه‌ئی - به اطاقه‌ها سرکشی می‌کند تا چشمش به آن صندوق می‌افتد، و به غلامانش می‌فرماید و صندوق را به بار می‌کنند به کاخ او می‌برند، و

می‌فرماید تا گودال ژرفی می‌کند و وَضَاح را زنده‌زنده با صندوق در گودال دفن می‌کند؛ سپس شایع می‌شود که وَضَاح الیَّمَن درباره اُمّ البَنِين غزلهای عاشقانه سروده و بر سر زبانها افکنده بوده و خلیفه پس از تحقیق^{۲۶} به خشم شده او را به دمشق طلبیده و این‌گونه سزا داده است.

در قبایل عربستان رسم نَرْگَایی (لواط) به وجود نه آمده بود. علت این امر آن بوده که در عربستان قبیله‌ها در فضای باز و رها می‌زیستند، دخترکان و پسرکان که معمولاً نیمه‌برهنه بودند امکان بسیار برای دیدن یکدیگر در پشت تپه‌ها، در بوته‌زارها، وقتی دخترکان برای گردآوری خاربوته بیرون می‌رفتند، وقتی دخترکان بز می‌چراندند یا برای آب دادن بزه‌اشان به سر آب می‌رفتند، و در فرصت‌های بسیار دیگری یکدیگر را می‌دیدند، و رابطه‌ها به گونه‌ئی بود که غریزه نوجوانانه ارضاء می‌شد و گرایش‌های جنسی انحرافی در نوجوانان پدید نمی‌آمد. از همین‌رو است که نَرْگَایی (لواط) در سنت عربها از نکوهیده‌ترین رفتارهای انسانی شمرده شده است.

شاید در این زمان که مورد گفتگویiman است نیز هنوز در میان عربها نَرْگَایی پدید نه آمده بوده است.

دخترکان به بردگی افتاده و کنیزشده چندان در مکه و مدینه در خانه‌ها فراوان بودند که تصور این که پسران نوجوان در محرومیت جنسی بمانند و به انحراف جنسی افتند ناممکن است. ولی گزارشها خبر از آن می‌دهند که مردان مُخَنَّث (زن‌نُما) از اواخر سده نخست هجری در مدینه و مکه بسیار بودند و کار و بارشان پر رونق بود.^{۲۷}

. ۲۶. اغانی اصفهانی، ۲۱۸/۶ و ۲۲۴-۲۲۷.

. ۲۷. مثلاً بنگر: اغانی اصفهانی، ۲۱۶/۴، ۲۲۱، ۲۷۲-۲۷۳ و ۲۳/۲۴۸.

ابوالفرج اصفهانی دربارهٔ یکی از مُخَنثَهای سرشناسِ مدینه نوشه که رخت گل دار زنانه می‌پوشید، دست و پایش را با حنا رنگین می‌کرد و گیسوانش را تاب می‌داد.^{۲۸}

ابن قتیبه از زبان یکی از سران قبایل عراق نوشه که در مدینه مردانی را دیدم که رختهای رنگین و گل دار به تن داشتند، موی سرshan را آرایش کرده بودند، النگو بر مچ دستهاشان داشتند، و دستشان از حنا رنگین بود.^{۲۹}

بلادری نوشه که فرزدق (شاعر تمیمی) در زمان حاکمیت عمر عبدالعزیز بر مدینه وارد مسجد پیامبر شد، و عمر او را بیرون کرد. فرزدق وقتی از مسجد بیرون آمد چشمش به مُخَنثی افتاد که از آنجا می‌گذشت، و به شوخی به او گفت: «عمه‌جان! به کجا می‌روی؟» مخنت گفت: «به مسجدی که عمر تورا از آن بیرون رانده است».^{۳۰}

ابن اسحاق و واقدی داستان یک مخنت پیر در مدینه را آورده‌اند که مردم مدینه به عمر عبدالعزیز نوشه‌اند که این مخنت زنان را فاسد می‌کند، و عمر عبدالعزیز فرموده تا او را به دمشق بفرستند، و او با سرو دستانِ حنازده و رخت زنانه در برو با دفی که در توبره داشته به دمشق رفته، و عمر عبدالعزیز او را به زندان فرستاده و مردی را بر او گماشته است تا به او قرآن آموزد.^{۳۱}

در گزارش‌ها آمده که دوتا از نامدارانِ مخنشها که نامه‌اشان سبکت و صقره بوده در سال ۱۲۶ خ (اواخر دوران اموی) که خوارج همراه ابوحمزه

. ۲۸. اغانی اصفهانی، ۴/۲۲۱.

. ۲۹. عيون الاخبار، ۱/۴۱۶.

. ۳۰. أنساب الأشراف، ۱۲/۷۳.

. ۳۱. اغانی اصفهانی، ۶/۳۳۷-۳۳۸.

شاری مکه را گرفتند به فرمان ابو حمزه اعدام شدند.^{۳۲}

معلوم نیست که مشتری مخنثها چه کسانی بوده‌اند! هرچه مشتریان با آنها می‌کردند محترمانه بوده و درباره مشتریانشان از کسی نام برده نشده است. شاید هم اینها خودشان را به این هیأت درآورده بوده‌اند تا کسی گمان نظر داشتنشان به زنان مردم مکه و مدینه نبرد، و زنان که شوهرانشان کامشان را نمی‌داده‌اند توسط اینها به کام برسند و کرایه بدهند. تصور این که اینها مردان خودفروش برای زنان شوهردار بوده‌اند دور از پذیرشِ خرد نیست.

درباره مخنثی زیبارو به نام دلال^{۳۳} که خنیاگر بزم‌های خانوادگی در مدینه بوده است می‌خوانیم که آواز خوش و زبان چالاکی داشت و بسیار بذله‌گو و خنداننده بود. او به خانه‌ها نزد زنان مدینه می‌رفت و آنها را می‌فریفت و به تن دادن به خودش وامی داشت. از او شکایت به خلیفه سلیمان عبدالملک فرستادند و او فرمان به والی مدینه فرستاد و والی دلال را گرفت و اخته اش کرد. پس از آن ریش دلال ریخت، و خودش را همشکل زنان می‌کرد.

کار دیگر مخنثها بزم آرایی در خانه‌ها برای زنان بوده است و نیز در عروسیها و جشن‌های خانوادگی خنیاگری زنانه می‌کرده‌اند و می‌رقصیده و می‌رقصانده‌اند. اینها چون که در خانه‌ها رفت و آمد می‌کرده‌اند و برای دیدن زنهای خانه‌ها چندان مشکلی نداشته‌اند واسطه اتصال برخی از زنان شوهردار مکه و مدینه با برخی از مردان بیگانه (مردانی که دم از عشق و علاقه‌شان به این زنهای می‌زده‌اند) نیز بوده‌اند.

. ۳۲. اغانی، ۲۴۸ / ۲۳.

. ۳۳. بنگر: اغانی، ۲۶۹ / ۴ - ۲۷۲.

مخنثها غلام شدگانی بودند که به توسط اربابانشان از خانه‌ها بیرون رانده شده بودند (آزاد کرده شده بودند)؛ زیرا غلامان بسیار داشتند و نمی‌خواستند که به اینها نان و پوشک بدھند. ولی این آزادشده‌ها - طبقِ رسومِ دیرینهٔ عربی - موالی خواجگانی بودند که ایشان را آزاد کرده بودند. پیامبر فرموده بود که «الولاء لمن أعتق»، یعنی هر که برده‌ئی را آزاد کند آن آزادشده باید که مولای وی شود. لذا این آزادشده‌ها مجبور بودند که کاری که برای درآمد می‌کنند نسبتی از درآمدشان را به خواجه بدھند تا حمایت خواجه را داشته باشند و کار و کسبشان تأمین باشد.

جاحظ که برخی از رسوم و سنتهای ضد انسانی عربهای مسلمان را به شیوهٔ خودش به نقدِ کوبنده می‌کشد یک رسالت تلخ‌خند دارد که مناظره میان یک کنیزباز و یک غلامباز است. کنیزباز در تلاش است تا اثبات کند که لذتی که در کنیزبازی هست هیچ‌گاه در غلامبازی یافت نمی‌شود. و غلامباز استدلال می‌کند که مزایایی در غلامبازی هست که در کنیزبازی نیست؛ از جمله آن‌که تو وقتی کنیزی را می‌خری و به خانه می‌بری تا اطمینان نیابی که پیش از تو از کسِ دیگری آبستن نیست نباید که با او درآمیزی و گرنۀ عملت زنا شمرده می‌شود و گناه بزرگی مرتكب می‌شوی؛ ولی غلام همین که خریدی و به خانه بردمی می‌توانی که پیشانیش را بر بالشت نهی و بر او سوار شوی بی‌آن‌که بیم داشته باشی که شاید دیگری او را آبستن کرده باشد.

کنیزباز می‌گوید که اشعار عرب پر است از عشق به دختران و زنان، ولی ندیده‌ایم که آنها از عشق به غلامان سخنی گفته باشند.

غلامباز پاسخ می‌دهد که آن زمانها زمان تنگ‌دستی و زندگی در بیابانهای خشک بود که عربها لذت‌های زیستن را نچشیده بودند و خوشیهای زندگی شهری را نه آزموده بودند، و دلشان به آن دختران و

زنانِ بیابانه‌اشان خوش بود و درباره‌شان غزل می‌سروند و به آنها عشق می‌ورزیدند.

کنیز باز دیگر باره از محسن کنیزان سخن می‌گوید، و می‌کوشد تا اثبات کند که هرچه در پسرکان هست در کنیزان نیز هست، و هر کاری که با پسرکان توان کرد با کنیزان نیز توان کرد، و کنیز مزایای افزون نیز دارد که از جمله می‌توانی سالهای او را برای هم‌آغوشی داشته باشی، ولی پسرکی که می‌خری بیشترین مدتی که او را برای این کار خواهی پسندید ده سال است، و همین که ریش و سبیلش بلند شد از او بیزار می‌شود و دلت نمی‌خواهد که با او کاری بکنی، لذا مجبور می‌شود که هر از چندی یک غلام تازه‌سال بخری.

غلام باز می‌گوید که غلام اخته این معایب که تو می‌گوئی ندارد. کنیز باز پاسخ می‌دهد که غلام اخته نه پسر است و نه دختر، و چون چنین است پس بهتر که کنیز بگیری. غلام اخته که کم‌سال است روزی که می‌خری اگر گونه‌هایش همچون گل باشد و هیچ چیزی در چهره نداشته باشد همین که بیمار شد پژمرده می‌شود و چهره و پیشانیش پرچین و چروک می‌شود و از دل می‌رود. غلام اخته معایب دیگری هم دارد و آن این که پیشابش را سخت نتواند گرفت و اگر باده بنوشد چون خوابید در بستر می‌ششد. عیب دیگر غلام اخته آن است که در خانه با مردان زن است و با زنان مرد؛ و نمی‌توان او را در خانه با زنان و دختران رها کرد؛ و مردی که بر زنش غیرت می‌ورزد غلام اخته به خانه‌اش نمی‌برد.

جاحظ ضمن بازگویی این موضوعها، با بیان ویژه خودش، معایب نرگایی (لواط) را بیان می‌کند و زشتی این عمل و مخالف طبیعت انسان بودنش را نشان می‌دهد و به طور غیر مستقیم نشان می‌دهد که نرگایی نوعی بیماری و انحراف جنسی و بیرون رفتن از وضعیت طبیعی است.

ضمّناً يادش هست که به معايبِ كنیزداری نیز اشاره کند؛ چنان‌که از زبان یک پیرمردِ ظریفی می‌گوید کنیزی که به خانه می‌بری دو صفت دارد که از صفاتِ بهشت است: یکی خنکی و دیگری گشادی (خنکی یعنی بی‌توجهی به مردان. گشادی هم که معلوم است اشاره‌اش به چیست، از بس که میان این و آن دست به دست شده است).

نیز جاحظ در میان لطیفه‌ها و نکته‌ها از فرصت استفاده می‌کند تا با آوردنِ داستانُ اشاره کند که از غلام اخته اگر آمیزش با زنان برنمی‌آید ولی زنانُ نیرنگ‌ها و حیله‌ها می‌دانند، از جمله آن که کیرگونه (آل‌تِ تناسلی مصنوعیِ مردانه) را به دستش می‌دهند و از او همان کار را می‌خواهند که از جوانانِ تن درست طلبیده می‌شود، و این‌گونه به وسیلهٔ او ارضای جنسی می‌شوند. از این‌رو است که گفته‌اند غلام اخته نزدِ مرد‌ها زن است و نزدِ زن‌ها مرد.^{٣٤}

٣٤. ابو عثمان عمرو ابن بحر الجاحظ، رسائل الجاحظ (دار الهلال، بيروت، ١٩٨٧، ٢/١٠٣-١٣٥).

کنیزشده‌گان ابزارشدو توسعه‌هنر امشگری

فراوانی و ارزانی کنیز در مدینه و مکه در دوران اموی هنر خنیاگری را در این دو شهر به دنبال آورد. داستانهای بزم‌آرایی و باده‌گساری و خنیاگری و خنیاگران در مکه و مدینه در بسیاری از کتابها آمده است. و فراوانی بزم‌کدها و عشرت‌کدها و مراکز شادزیستی و برخورداری جنسی از کنیزان در مکه و مدینه دوران اموی و سپس بغداد و بصره اوائل دوران عباسی به بعد به رشد و گسترش هنر امشگری کمک کرد، و این هنر در دوران خلافت عباسی در همه ابعاد خویش در شهرهای بزرگ و کوچک عراق گسترش یافت.

ابن خلدون نوشه که رامشگری از لوازم زندگی تمدنی مردم رفاه یافته است؛ و پیش از اسلام در کشور ایرانیان دریای بی‌کرانی از این هنر وجود داشت. پادشاهان ایران به اهل هنر بهای بسیار می‌دادند، و ایرانیان در این زمان نیز چنین‌اند. اما وضع عرب چنین نبوده است؛ بلکه آنچه که فن شعر و موسیقی عرب را تشکیل می‌داده عبارت بوده از ترکیب اجزای سخن با تناسبی آهنگین به گونه‌ئی که میان حروف ساکن و متحرک هماهنگی وجود داشت؛ و این را شعر می‌گفتند که چند نوع داشت. شترسواران وقتی در بیابانها شتر می‌راندند این سخنان آهنگین را برای شترانشان می‌خواندند، و جوانان در خلوت‌هاشان آنها را برای خودشان زمزمه می‌کردند. این سخن آهنگین که در مقابل دریای عظیم موسیقی به جز یک قطره نبود کل هنر موسیقی عرب را تشکیل می‌داد. ولی عرب بیش از این چیزی نمی‌دانست، زیرا نه علمی داشت نه صنعتی آموخته بود... عرب وقتی بر ملتهای ایران و شام پیروز شد حالت

بر این منوال بود، و آنچه از موسیقی می‌دانست زمزمه کردن همین سرودها بود. عرب وقتی جهانگشایی کرد نیز وضع حالت همین بود و موسیقیش زمزمه کردن همان آوازهای آهنگینی بود که پیشترها داشت؛ ولی چون ثروتهای اقوام زیر سلطه‌شان به دستشان افتاد و زندگی شان مرفه شد و از فراغت کافی برخوردار شدند لذتِ زیستن را دریافتند، و رامش‌گران و هنرمندان ایرانی و رومی در میانشان راه یافتند و به نوای عود و تنبور و تار و چنگ نواختند و عربها اینها را شنیدند؛ سپس در مدینه نشیط پارسی و طویس و سائب خاثر ظهرور کردند و نامدار شدند، و پس از آنها معبد و کسانی که هم‌عصرش بودند و ابن سریج و امثال او از اینها گرفتند، و خنیا نزد عربها همچنان رشد کرد تا در دوران عباسیان بر دست ابراهیم ابن مهدی عباسی و ابراهیم موصلى و پسرش اسحاق به کمال رسید.^۱

مسعودی نوشه که عربها دو نوع نواخوانی داشتند: یکی حُدا بود که شتربانان برای شترانشان می‌خوانندند؛ و دیگر نوحه که زنان برای مردگان می‌خوانندند. هنر نواخوانی به جز این دو نزد عربها وجود نداشت؛ تا آن‌که در زمان معاویه نواخوانان پیدا شدند.^۲

البته، هم سخنان ابن خلدون و هم سخن مسعودی درباره قبایل درونی عربستان، به ویژه مردم حجاز، و در اشاره به مردم مکه و مدینه است که اسلام در میانشان ظهرور کرد و از میان آنها به دیگر نقاط عربستان و خاورمیانه رفت؛ و گرنه در دو منطقه تمدنی شمال عربستان، یعنی در امیرنشینهای حیره و دمشق که در قلمرو ایران و روم بودند، هنر بزم‌آرایی

۱. ابن خلدون، المقدمه (دارالكتاب العربي، بيروت، ۱۹۹۸)، ۳۹۴-۳۹۵.

۲. مروج الذهب، ۴/۱۳۳.

را عربها از ایرانیان و رومیان آموخته بودند، و سروده‌های زیبائی نیز از آن دوران برای ما بازمانده است که از آن شاعرانی است که در این دو سرزمین می‌زیسته‌اند و حسابشان از حساب عربهای حجاز و سرزمینهای درونی عربستان جدا بوده است.

دربارهٔ پیدا شدنِ خنیاگران در زمان خلافتِ معاویه در مکه و مدینه، ابوالفرج اصفهانی نوشه که نخستین کس که نواخوانی ایرانی را وارد زندگی مردم کرد سعید مسجح مولای بنی‌مخزوم بود. معاویه خانه‌سازان و کارگران ایرانی از عراق به مکه برد و چند خانهٔ هم‌کنار با آجر و گچ برایش ساختند. آنها هنگام کار کردن نواهای ایرانی می‌خواندند. سعید مسجح که از خوش‌نوايان مکه بود متوجه شد که نواخوانی اینها پسندیدهٔ مردم است، و شعرهای عربی را بر اساس آهنگ‌های آنها خواند و در مکه رواج داد. اصفهانی در اینجا غزلی را آورده و یادآور شده که «این نخستین غزل عربی است که بر اساس آهنگ ایرانی خوانده شده است».

نیز نوشه که کعبه در زمان خلافتِ یزید در لشکرکشی شامیان آسیب دید، و عبدالله زبیر که پس از درگذشت یزید در مکه خلیفه شد کعبه را بازسازی کرد؛ خانه‌سازان و کارگران ایرانیان عراق بودند و آوازهای می‌خواندند و سعید مسجح آنها را آموخت و برای غزلهای عربی بر اساس آنها آهنگ ساخت.^۳

هم او نوشه که نخستین زنِ خنیاگر در مدینه عَزَّه بود که در زیبایی همتا نداشت و کنیز یک خانوادهٔ انصاری بود، باده بسیار می‌نوشید و می‌گفت: «وقتی جامtan را پرشده برگرفتید بی‌درنگ خالی کنید». عَزَّه

عود می‌نواخت و آهنگ‌های شیرین و زَرَب (زَرِ ناب) و جز اینها را می‌خواند، و این آهنگ‌های ایرانی را از نشیط و سائب خاثر آموخته بود. خانهٔ عَزَّه محل آمد و شدِ بزم‌دوستان در مدینه بود، و همه شب بزم باده و ساز و نوا دائر بود. وقتی عَزَّه می‌نشست سکوتِ مطلق بر مجلسِ بزم او حکم‌فرما می‌شد. از جمله کسانی که در بزم‌های او حاضر می‌شدند عبدالله پسرِ جعفر طیار (برادرزاده و شوهرِ دخترِ علی / شوهرِ زینب) و عمر ابن ابی‌ربیعه مخزومی و حسان ابن ثابت (شاعر پیامبر) بودند. حسان در زمان او پیره‌کوری بود و در مجلس او حاضر می‌شد، وقتی او همراه نوای عودِ خودش آواز می‌خواند حسان به طرب می‌آمد. یک روز عزه آوازی خواند، و عمر ابن ابی‌ربیعه از خود بی‌خود شد چندان که جامهٔ خویش را درید و فغان برآورده از هوش رفت.^۴

از دو غلام شده و سپس آزاد و مولاشه به نامهای نشیط و سائب خاثر به عنوانِ نخستین رامش‌گرانِ مردِ ایرانی در مدینه یاد کرده‌اند. پدر سائب خاثر وقتی بچه بوده در فتوحاتِ اولیهٔ ایران سبی شده و سهم یکی از مردم مدینه شده بوده که سپس او را آزاد کرده بوده است.

نوشته‌اند که سائب در مدینه بازرگانِ خواربار بود و وضع مالی خوبی داشت و وابسته به عبدالله جعفر طیار و از بزم‌افروزان او بود. سپس مردی ایرانی به نام نشیط به مدینه آمد که به زبان پارسی آواز می‌خواند. سائب خاثر به عبدالله جعفر گفت: من آهنگ‌های ایرانی نشیط را روی شعر عربی می‌گذارم و می‌خوانم. عبدالله جعفر پس از آن نشیط را نیز به ندیمانِ بزم‌های خودش ملحق کرد.^۵

۴. اغانی اصفهانی، ۱۶۲/۱۷ - ۱۷۰.

۵. اغانی اصفهانی، ۸/۳۲۱.

بلاذری نوشه که عبداللہ جعفر یک غلام ایرانی به نام نشیط داشت که بربط می‌نواخت و آهنگهای ایرانی می‌خواند؛ سپس عربی آموخت و به عربی می‌خواند. او آهنگهای ساخته است که همه به نام او منسوب است. معبد نیز نزد نشیط و سائب خاثر آوازخوانی آموخت.^۶

و نوشه که عبداللہ جعفر یک بار سائب خاثر را با خودش به دمشق و دیدار معاویه بُرد، و معاویه به آوازش گوش داده او را تحسین کرد. نیز نوشه که یک بار معاویه به مدینه رفته بود؛ و چون کسی از بزرگان شهر به دیدارش نرفت، پرسید که مردم کجا استند؟ پاسخ شنید که در خانه عبداللہ جعفر مهمان استند (در آنجا گرد آمده‌اند و بزم دارند). او به خانه عبداللہ جعفر رفت و به یکی از نواهای سائب خاثر گوش فراداد.^۷

و اقدی - تاریخ نگار بر جسته اسلام - مادرش نواده این سائب خاثر بوده است.

یکی از سخن‌سرایان شادخوارِ مدینه مردی بوده به نام ابراهیم ابن علی و معروف به ابن هرمه. او در یکی از سروده‌هایش چنین گفته است:

از خدا می‌خواهم که تا آخرین لحظه عمرم به من امکان دهد که
مست باشم، و وقتی جانم در حال برآمدن باشد بچه‌های مدینه
به من بانگ «آهای مست!» بزنند.^۸

باری، اموالِ انبوہ تاراجه‌ها که خلیفه اموی به مؤمنان مکه و مدینه از فرندانِ اصحابِ پیامبر می‌داد تا سکوتِ سیاسی آنها را بخرد، بیکاری عمومی ناشی از بی‌نیازی به کار کردن و درآمد داشتن، علاقه به کام‌جويی

۶. آنساب الأشراف، ۲۰۳/۲.

۷. همان، ۳۱۲-۳۱۱.

۸. آنساب الأشراف، ۲۹۹/۴-۳۰۰.

و خوش‌گذرانی و بهره‌گیری از کنیزکان، مکه و مدینه را در دورانِ اموی تبدیل به دوشهرِ بسیار ثروتمند و بسیار مرغه با مردمی خوش‌گذران و بی‌بند و بار و نمازگزار تبدیل کرده بود. بهترین و گران‌بهترین خنیاگران دختر و پسر از همان سبایائی که توسط جهادگران در «دیارِ کافران» از خانه‌ها بیرون کشیده شده و در بازارها به فروش رسیده بودند در مکه و مدینه توسط کسانی از نامداران شهر که کنیزخانه (بزم‌کده) داشتند تربیت و وارد بازارهای بُردۀ فروشی کرده می‌شدند. کنیزان و غلامان بeshمار بسیار را بُردۀ خرها و پرورندگانِ غلام و کنیز در مدینه تربیت و وارد بازارهای عراق می‌کردند. نامدارترین غلامان و کنیزانِ خنیاگر دربار خلیفه‌ها در چند دههٔ اوائل خلافتِ عباسی غلامان و کنیزانی بودند که در خانه‌های کنیزپرورهای مدینه تربیت شده بودند.^۹

در مکه و مدینه دورانِ اموی چندین بزم‌کده دائر بود که توسط نسلهای دوم و سوم اصحاب پیامبر اداره می‌شد. داستان یک بزم‌کده مدینه که یک زن خیاگر اداره می‌کرده و مردان اهل عشرت شبها در آنجا گرد می‌آمدند را عبدالله خردابه در خبرِ آغازه‌های هنرمند نامداری به نام حَكْم الْوَادِی در کتابِ خویش آورده بوده و ابوالفرج اصفهانی آن را بازنویسی کرده است.^{۱۰}

داستان عشرتهای فرزندان اصحاب بزرگوار پیامبر در دوران اموی بسیار است. من در اینجا تنها از مکه و مدینه سخن می‌گویم که زایش‌گاه و پرورش‌گاهِ دینِ الله بودند و انبوه ثروتهای دریافتی ناشی از تاراجها در سرزمینهای ثروتمند و تمدنی خاورمیانه، و بی‌کاری مطلق مردم این دو

۹. بنگر: منتظم ابن الجوزی، ۱۴۲/۹ - ۱۴۳.

۱۰. اغانی اصفهانی، ۲۸۴/۶.

شهر از صحابی زادگان پیامبر را عشرت طلب و کام جو کرده بود که کاری جز کام جویی از کنیز کان و عبادت گزاری در مسجد نداشتند.

عبدالله جعفر هاشمی (نواده ابوطالب، پسر جعفر طیار، برادرزاده علی، شوهر زینب دختر علی) از نامدارترین کنیز پروران بزم افروز مدینه و از سرآمدان کام جویان از کنیز کان در عهد اموی بود. او در خانه اش کنیزان خُنیاگر تربیت می کرد و گاه برخی از آنها را می فروخت. در کتاب اغانی اصفهانی درباره چندین تن از غلامان و کنیزان خُنیاگر که در خانه عبدالله جعفر پروردۀ شدند و هر کدامشان به پرورش کنیزان و غلامان خُنیاگر اشتعال داشتند سخن رفته است.^{۱۱}

بلاذری نوشه که وقتی در مدینه پدران به پسران جوانشان می گفتند که «این همه دنبال لهو و لعب مروید و در بزم‌های خُنیاگران شرکت مکنید!» جوانها به پدران پاسخ می دادند که «مرد محترمی همچون عبدالله جعفر مشغول لهو و لعب است چرا ما نشویم؟»

و نوشه که خلیفه عبدالملک مروان یک بار در مدینه به عبدالله جعفر گفت: «شنیده ام که در این پیرانه سر به صوتِ غزل و نوای بربط گوش می دهی!» گفت: «آری، یا امیر المؤمنین! مگر چه عیبی دارد که کنیز را با مال حلال بخرم و سروده های زیبا را برایش تعیین کنم و او به آواز دل نواز بخواند؟»^{۱۲}

اصفهانی نوشه که یکی از پارسایان مدینه عاشق کنیزی خوش آواز شد، و عبدالله جعفر از این موضوع خبر یافت و کنیز را نزد صاحب کنیز دید و از او خواست که برایش آواز بخواند. چون خواند، از او پرسید که

۱۱. اغانی اصفهانی، ۳/۱۷۰.۲۵۳/۶.۲۸۰-۱۶۴/۱۷۸.

۱۲. انساب الأشراف، ۲/۳۰۳ و ۳۱۳.

این لحن را از چه کسی گرفته است! کنیز گفت: از عَزَّه. عبدالله جعفر کنیز را به چهل هزار درم خرید و به آن مرد پارسا هدیه داد.^{۱۳}

این عَزَّه هنرآموزنده کنیز یادشده بوده و خودش نیز کنیز یکی از بزرگان مدینه بود و در مدینه بزم کده داشت و کنیز پرورش می‌داد و در اختیار خواهندگان قرار می‌داد. عبدالله جعفر نیز از جمله کسانی بود که به خانه او آمد و رفت داشت و از او حمایت می‌کرد. نوشته‌اند که والی مدینه تصمیم گرفت که بزم کده عَزَّه را ببندد. یک روز که عبدالله جعفر در خانه عَزَّه بود مأمور پلیس آمده به عزه گفت که بزم‌هایش جوانان مدینه را منحرف کرده و به فساد کشانده است و او دیگر اجازه ندارد که بزم دائر کند. ولی عبدالله جعفر به نزد والی رفته پادرمیانی کرده مانع بسته شدن بزم کده شد.^{۱۴}

ابوالعباس مبرد نوشته که معاویه و عمرو عاص برای حج رفته بودند و چون وارد مدینه شدند از عبدالله جعفر دیدار کردند. اتفاقاً آن روز سائب خاثر (خنیاگر نامدار) در خانه عبدالله جعفر بود و بزم داشتند. چون معاویه بر در خانه رسید عبدالله جعفر به کنیز کان گفت که به اطاق دیگری بروند. معاویه چون نشست به عبدالله گفت: «کارتان را دنبال کنید». کنیز کان به مجلس آورده شدند و سائب زد و خواند و کنیز کان زدند و خوانند، و معاویه که روی تختی نشسته بود به طرب آمد و دست و پا می‌جنباند.^{۱۵}

درباره یکی از بزم کدهای پرمشتری مکه، نوشته‌اند که مردی

۱۳. اغانی اصفهانی، ۱۷/۱۷۵.

۱۴. اغانی اصفهانی، ۱۷/۱۷۷.

۱۵. ابوالعباس محمد ابن یزید المُبَرِّد، *الکامل فی اللُّغَةِ وَ الْأَدَبِ* (مؤسسه الرساله، بيروت، ۱۹۹۷)، ۸۱۳-۸۱۴.

قریشی خانه‌اش را به مرکز وصل زنان و مردانِ کام‌جو تبدیل کرده بود. کسی شکایت به والی برد، و والی وی را به عرفات تبعید کرد. یک‌چند مردم از آمد و شد به خانه‌اش خودداری کردند. او شبی مخفیانه وارد مکه شد و یکی دو تا از مشتریانِ پیشین را دید و گفت: چرا به خانه‌ام نمی‌آیید؟ گفتند: «خانه‌ات از مکه دور است و تو را والی تبعید کرده است». گفت: «کرایهٔ خری به دو درم است و عرفات نیز امن‌تر از مکه است و کسی نمی‌داند که شما چه می‌کنید». از روز دیگر آمد و شدِ مردانِ کام‌جو به عرفات آغاز شد. باز به والی شکایت رسید و او را بازداشت کرده گفت: «تورا از کنار خانهٔ الله دور کردم که فساد نکنی؛ مَشْعَرِ اعظم را به مرکز فحشاء تبدیل کرده‌ای!؟» او انکار کرد که چنان کاری نمی‌کند. والی گفت: «همهٔ خرانِ مکه محلِ تورا بلد و گواهِ ضد تو استند». چون مرد بر انکارش پای فشد خرانِ کرایه‌کاران را به فرمان والی آوردند و رو به عرفات رها کردند. همه‌شان یک‌راست به محل آن مردِ شریفِ قریشی رفتند. با این ترتیب حجت بر او تمام شد و والی تصمیم گرفت که به او تازیانه بزند و از مکه تبعید کند. ولی مردِ رند و هوشیار به والی گفت: «اگر تو بر اساس گواهی خرانِ مکه به من تازیانه بزنی و مرا تبعید کنی این خبر به عراق خواهد رسید و مردم عراق خواهند گفت که مردمِ مکه گواهی خران را قبول می‌کنند؛ و این رسوایی است».^{۱۶}

نیز اصفهانی از مردی به نام فِند در زمان معاویه در مدینه خبر داده که خانه‌اش مرکز وصل زنان و مردان بود است.^{۱۷}

و یک زن اهل مکه از طایفهٔ بنی هُذیل (طایفهٔ عبد‌الله مسعود) به نام

۱۶. أنساب الأشراف، ۱۱/۱۳۳. مُروج الذهب، ۴/۵۸-۵۹.

۱۷. أغاني اصفهانى، ۱۷/۲۷۶.

ظلمه نامش به عنوان یکی از نامدارترین واسطه‌های ارتباط مردانِ کام جو با زنانُ وارد کتابها شده است.^{۱۸}

زنانِ خاندانهای اشرافی مکه و مدینه نیز برای خودشان بزم‌های شبانه داشتند که در آنها دور هم گرد می‌آمدند و دربارهٔ ادبیات و شعر گپ می‌زدند. آنها گاه از برخی از سخن‌ورانِ مرد نیز دعوت می‌کردند.

شماری از زنان مدینه شبها در خانهٔ سکینه دختر امام حسین (بیوهٔ مصعب ابن زبیر) تجمع می‌کردند و دربارهٔ شعر و ادب و فنونی که می‌شناختند گپ می‌زدند. آنها گاه برخی از شاعران که در سروden غزل‌های زیبا دربارهٔ زنان شهرت داشتند و غزل‌هاشان بر سر زبانها بود را دعوت می‌کردند و در مباحثاتشان شرکت می‌دادند؛ و گاه سروده‌های شاعرانی خوانده می‌شد که دربارهٔ ارتباطشان با زنانِ شناخته شدهٔ دیگران بود. اصفهانی از یک بزم ادبی سکینه در مدینه خبر داده که جریر و فرزدق و جَمِيل بُثينه و كُثيِّر عَزَّه و نصیب (همگی از زیب‌پرستان و هنردوستادنِ نامدارِ عراق) در آن حضور داشته‌اند، و سکینه با اشاره به ابیاتی از یک غزلِ هرکدامشان دربارهٔ آن غزل نظر داده، سپس به هرکدامشان مبلغی مال داده و آنها را مرخص کرده است. بیشترین بخشش نصیب جَمِيل بُثينه شد که در غزلی دربارهٔ یک دیداری که در جائی با معشوقه‌اش داشته گفته بود: هر سخنی که از زبان آنها شنیده شود روح‌نواز است، و هر که در حضور آنها کشته شود شهید است.^{۱۹}

سکینه از هنرشناسانِ حجاز نیز بود، و دربارهٔ ارج سخن و آهنگ و آواز خنیاگران نظر می‌داد. نوشته‌اند که یک‌بار او به حج رفته بود؛ دو تا

۱۸. عيون الأخبار، ۱۰۱/۴.

۱۹. اغانی اصفهانی، ۱۶۱/۱۶-۱۶۳.

از آواز خوانان و نوازنده‌گان برجسته مکه - به نامهای ابن سریج و غریض - به نزدش رفتند تا درباره هنرشنان نظر بدهد که کدامشان خوشآوازتر است. هردو - به نوبت - ترانه‌انگیز و عاشقانه «عوجی علینا ربہ الہودِج / انک ان لا تَفْعَلِي تَحْرِجِي» (ای بانوی عماری نشین! سر شرت را به سوی ما کج کن و گرنه گناه بر گردنت خواهد ماند) را در برابر او خواندند؛ او گفت: «شما همچون دو دانه گوهر و مروارید استید که چون بر گردن یک دوشیزه زیبا رو آویخته باشند نمی‌شود قضاوت کرد که کدامیک زیباتراست».^{۲۰}

آهنگ این غزل را ابن سریج و غریض - مشترکاً - ساخته بودند، در مکه و مدینه شهرت بسیار زیادی کسب کرد، و ردیزبان جوانان اهل دل در مکه و مدینه شد، و از ترانه‌هایی بود که شنیدنش فتنه در دختران جوان و زنان برپا می‌کرد.

ابوالفرج اصفهانی نوشه که سکینه لطیفه‌گو و مزاح طبع بود و کارهای می‌کرد تا کسانی که در مجلسش حضور داشتند بخندند. یک بار غلامی را به نزد رئیس پلیس مدینه فرستاد و به او پیام داد که یک شامی‌ئی وارد خانه‌مان شده است. رئیس پلیس چند مرد مسلح را با خودش برداشته به خانه سکینه رفت تا شامی مزاحم را بازداشت کند. چون بر در خانه ایستاد و اجازه ورود طلبید سکینه سوسکی را به یکی از کنیزانش داد که این را ببر و به او نشان بد. و پلیسها و مردم خانه بسیار خنديدند.

و نوشه که سکینه یک غلام شده ایرانی را همچون مرغ بر روی تخم مرغ نشاند، و کس به نزد سلیمان ابن یسار - فقیه بزرگ مدینه - فرستاد که

با تو کاری داریم. سلیمان شتابان به خانه سکینه رفت که حتماً کار مهمی دارد؛ و چون وارد خانه شد سکینه به کنیزانش گفت و او را به نزد مرد نشسته بر روی تخم مرغها برداشت تا بنگرد؛ و سلیمان تا چشمش به مرد افتاد خنده‌کنان و سبحان الله گویان از خانه بیرون رفت.

واز روایتی که از زبان مصعب زبیر - شوهر سکینه - بوده، نوشه که به سکینه گفتند: خواهرت فاطمه با آن وقار، و تو با این مزاح طبعی؟ و او پاسخ داد که او را به نام دختر پیامبر نامیده‌اند که بانوی زنان بهشت است، و مرا به نام مادر پیامبر نامیده‌اند^(*) که نامسلمان از دنیا رفت.^{۲۱}

یکی از مردان وابسته به سکینه که در خانه او می‌زیسته نامش آشَعَ بوده، نامدارترین لطیفه‌گوی خنده‌آفرینِ مدینه بوده، مجلسها را با ادایها و لطیفه‌ها و طنزهای خویش گرم و حال‌دار می‌کرده، عفت کلام نداشته، مردم از زبانش می‌ترسیده‌اند، دفزن و آوازه‌خوان بوده و همه زنان سرشناسِ مدینه او را می‌شناخته‌اند.^{۲۲}

اصفهانی درباره شب و روزی خبری نوشه که دو خنیاگر بلندآوازهٔ مدینه به نامهای ابن سُریج و عَزَّه (اولی مرد و دومی زن) در خانه سکینه دعوت بوده‌اند و اشعب هم بوده و تا نیمه‌های شب نشسته‌اند. نیمه‌های شب ابن سریج و عزه در خانه سکینه خوابیده‌اند و صبح برخاسته ناشتا خورده‌اند و بار دیگر مجلس از سرگرفته شده است.^{۲۳}

یکی دیگر از نوادگان اصحاب پیامبر که در مدینه خانه‌اش را تبدیل به بزم‌کده کرده بود و کنیزکان خنیاگر داشت و از خنیاگران نامدار

(*) مادر پیامبر نامش آمنه بوده. سُکینه و آمنه دو واژه هم معنا است.

۲۱. اغانی اصفهانی، ۱۶/۱۴۱ و ۱۴۴-۱۴۵.

۲۲. بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۷/۴۲-۴۵؛ ۱۹/۱۵۶، ۱۶۴-۱۶۵ و ۱۶۹.

۲۳. اغانی اصفهانی، ۱۷/۴۵-۴۷.

مدينه نيز دعوت مى کرد و مجلس مى آراست، مردی از نوادگان ابوبکر به نام عبدالله ابن ابی عتیق بود. ابوالفرج اصفهانی در جای جای کتابش داستانهای درباره بزم‌های خانه‌ای ابن ابی عتیق آورده است.^{۲۴}

در مکه و مدينه زنان داستان‌گو می‌زیستند که به بهانه داستان‌گویی جلسات شبانه دائر می‌کردند و زنان و جوانان در خانه‌شان گردی هم می‌آمدند. گاه مردان خوش آواز و نوازندگان دعوت می‌شدند یا خودشان به آنجا می‌رفتند و بزم را گرم می‌داشتند. این زنان معمولاً برای مردها زن مورد پسند نیز برای ازدواج کردن می‌یافتدند. نامدارترین اینها زن داستان‌گو به نام حبّا بود که همه زنان و جوانان مدينه را می‌شناخت، و جوانان به بهانه شنیدن داستانهایش شبها در مجلس او گرد می‌آمدند.^{۲۵}

یک گزارش ابوالفرج اصفهانی حکایت برخی زنان عشرت طلب مدينه است و از دوزن به صفت «کام‌جوترین زنان شهر» یاد کرده که سوار بر اسپ از شهر بیرون می‌رفتند و مسابقه اسپ‌دوانی می‌دادند.^{۲۶}

داستانی درباره کام‌جویی زنان اشراف قریشی آن که چندتا از زنان امویان شام با کنیزانشان به حج رفته بودند. عمر ابن عبدالله ابن ابی ربیعه مخزومی که از زن‌بازان نامدار حجاز بود و به سبب غزل‌های بسیاری که درباره علاقه‌اش به زنان مشخص سروده بود در حجاز و شام شهرت عمومی یافته بود برخی روزها به اقامت‌گاه این زنان می‌رفت و با آنها به گپ‌زدن می‌نشست و برایشان سروده‌های خودش را می‌خواند. نوشه‌اند که زنان روزی که می‌خواستند شهر را ترک کنند جعبه‌ئی بر دست یک

۲۴. برای یک مثال که عزه نیز در بزم حضور داشته، بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۵۷-۱۵۸/۱۲.

۲۵. أنساب الأشراف، ۷/۲۱۸.

۲۶. اغانی اصفهانی، ۶/۳۲۸-۳۲۹/۴. ۲۷۹.

غلامی به عنوان یادگاری برای او هدیه فرستادند. چون آن را گشود دید که تعدادی کیرگونه (چوبهای تراشیده و صیقلی شده به شکل آلت تناسلی مردانه و رنگ کرده شده) به طولهای نابرابر در آن است و بر هریک نام یکی از زن بازان نامدار حجاز نوشته شده است؛ و بر روی یکی از آنها که نسبتاً بلند بود نام عمر ابن عبدالله ابن ابی ربیعه نوشته شده بود. و نوشته‌اند که او روز بعد هریک از کیرگونه‌ها را به خانه هرکدام از مردانی فرستاد که نامش بر آن نوشته شده بود.^{۲۷}

نیز، اصفهانی نوشته که یکی از دختران عبدالملک مروان با جمعی از کنیزانش به حج رفت. حاجج ثقیلی به عمر ابی ربیعه نامه نوشت که مبادا درباره دختر عبدالملک خبری از زبان او شنیده شود! روزهای حج که اینها در مکه بودند عمر ابی ربیعه چیزی درباره‌شان نسرود. دختر عبدالملک به گمان این که عمر ابی ربیعه به او و کنیزانش بی‌توجهی نشان داده باشد در خشم بود، و در راه بازگشت به شام به یکی از همراهانش گفت: اللہ لعنت کناد ابن ابی ربیعه را که من با این‌همه دختران زیبارو چندین روز در مکه بودم و یک غزلی هم درباره‌مان نسرود و برایمان نفرستاد تا دست‌کم در راه بازگشتمان به شام خودمان را با خواندن آن سرگرم کنیم.^{۲۸}

اسصفهانی نوشته که عمر ابی ربیعه برای زیارت به مدینه رفته بود، چندتا از زنان اشراف نزد سکینه دختر امام حسین گرد آمده بودند، و سخن درباره عمر ابی ربیعه و سروده‌هایش به پیش آمد و گفتند که دلمان می‌خواهد او را ببینیم. سکینه گفت: «این با من»؛ و کسی را به نزد عمر

۲۷. اغانی اصفهانی، ۱/۱۶۹-۱۷۰.

۲۸. اغانی اصفهانی، ۲/۳۵۸.

ابی‌ربیعه فرستاده از او خواست که در فلان‌جا به دیدارِ او برود (جایش را روایت‌گر آورده است). عمر ابی‌ربیعه اجابت کرد و آن‌شب غَرِیضِ خنیاگر را با خودش برداشته به آنجا رفت و تا بامداد با سکینه و زنانِ محفلش به سخنِ اُنس نشستند. دو غزل که او به این مناسبت سروده بوده را اصفهانی آورده است. باز روز دیگر غَرِیض به محفل سکینه رفت و غزلی از سروده عمر ابی‌ربیعه را برایشان خواند، و سکینه چهار هزار درم به او داد.^{۲۹}

یکی از مردم مکه که از آشنایانِ عمر ابن ابی‌ربیعه بوده گفته در یکی از روزهای حجّ عمر ابی‌ربیعه به من گفت: بر بلندی بِایست و بانگ بزن که شترِ ابن ابی‌ربیعه گم شده و خودش در فلان نقطهٔ کوهستان ایستاده است، هر که آن را دید باید و به او خبر دهد. چیزی نگذشت که دیدم زنی با شتاب آمد و خودش را به نزد او رساند. سپس فهمیدم که فاطمه دختر محمد ابن اشعتِ کِندی است؛ و دانستم که این نشانه بوده که کجا او را به تنها ی ببیند. عمر پیش از این عزلی در عشقش به این فاطمه سروده برایش فرستاده بوده، و در یک بیتِ آن چنین گفته بوده است: نشانهٔ میان من و تو برای دیدار مان آن باشد که بشنوی کسی شترِ گم شدهٔ مرا به بانگ بلند می‌جوید.^{۳۰}

متن کامل این غزل^{۱۷} بیتی را اصفهانی آورده است.

برخی از واسطه‌های میان عمر ابی‌ربیعه و زنان مورد نظرش کنیزان بوده‌اند، و این را خودِ او در غزل‌هایش دربارهٔ برخی از زنانِ موردِ علاقهٔ خویش آورده است.^{۳۱}

۲۹. اغانی اصفهانی، ۱/۱-۱۶۳-۳۷۶ و ۲/۳۷۷-۳۷۸.

۳۰. اغانی اصفهانی، ۱/۱-۸۴-۸۸.

۳۱. برای اخبارِ ابن ابی‌ربیعه و غزل‌های فتنه‌انگیزش، بنگر: اغانی اصفهانی،

ابن قتیبه نوشه که ابن ابی‌ربیعه در ایام حج یک زنِ کلبی اهلِ شام را وقتی مشغول مراسمِ حج بود دنبال می‌کرد و چیزهایی به او می‌گفت شاید از او وعده‌ئی بگیرد. زن از بیم آن‌که کسی متوجه شود به او توجه نمی‌نمود، و چون از دست او به ستوه آمد سرش را روی دوش شوهرش می‌نهاد و مراسم را انجام می‌داد؛ و ابن ابی‌ربیعه دست از سرش برداشت.^{۳۲}

ابوالفرج اصفهانی نیز روایت مشابهی دربارهٔ مورد دیگری که داستانِ دنبال کردنِ ابن ابی‌ربیعه یکی از زنان زیبارو است را آورده است که زن از بیم آن‌که کسی متوجهِ موضوع شود و او بدنام شود روز دیگر مجبور شده که همراهِ برادرش به طوف بپردازد تا عمر ابی‌ربیعه جرأتِ نزدیک شدن به او نکند.^{۳۳}

واز زبان یک شاهدِ عینی نوشه که ابن قیس الرقیّات و رقیه عامریه به طور همزمان حجر‌الاسود را بوسیدند، و آستینِ رقیه به چهرهٔ ابن قیس مالاندۀ می‌شد؛ پس از آن ابن قیس غزلی سرود که در آن چنین گفته بود:

فرياد از دستِ زيباى ستمگر که وقتی در طوف است بوشه به
ديگری (يعنى حجر‌الاسود) می‌دهد ولی برای بخشیدنِ يك بوشه
به من بخيلى می‌ورزد.^{۳۴}

ابن قیس الرقیّات از غزل‌سرایانِ نامدارِ دوران یزید و عبدالملک مروان بوده، و این رقیه یکی از سه زن بوده که او در عشقشان غزل

. ۲۶۴-۲۵۹ و ۲۴۸-۶۲.

. ۳۲. عیون الأخبار، ۱۰۷/۴.

. ۳۳. اغانی اصفهانی، ۱/۷۸.

. ۳۴. اغانی اصفهانی، ۵/۹۶.

می‌سروده است.

ابونواس در یادآوری یک مورد این‌چنینی که در مکه اتفاق افتاده بوده، و به نظر می‌رسد که درباره خودش بوده، در بخشی از غزلی چنین گفته است:

دو تا عاشق بودند که گونه‌هاشان به هنگام بوسیدن حجر الأسود
به هم چسپید انگار با هم قرار گذاشته بودند، و بی آن که مرتکب
گناهی شده باشند دلهماشان را خنک کردند. اگر فشار مردم نبود
که آنها را از هم دور کرد برای همیشه همانجا می‌مانندند.^{۳۵}

و یکی از خُنیاگران مکه در اوائل سده دوم هجری در یادی از
خوشیهای روزهای حج چنین خوانده است:

هیچ روزهائی ندیده‌ام که مردم را بیش از روزهای حج به فتنه و
عشق‌بازی بکشاند.^{۳۶}

кам جویی ناشی از بی‌کاری مطلق و رفاه در مکه و مدینه و کنیزبازی
و آنچه که عیاشی فاسد و مفسدہ انگیز نامیده می‌شد شامل حال بیشینه
مردم این دو شهر بود. حتّاً متظاهران به دین‌داری و فقاht نیز گرفتار
جوگرفتگی بودند. داستانهای عشق‌بازی برخی از فقیهان در مکه و
مدینه در زمان اموی نیز وارد کتابهای تاریخ و ادب شده است. داستان
فقیه مکه را گفتیم؛ اکنون فقیه مدینه:

مسعودی نوشت که یک اشراف‌زاده عراقی شنید که قاضی مدینه
کنیزی زیبارو و خوش‌آواز دارد. او برای دیدن کنیز و برخورداری از

. ۳۵. عیون الأخبار، ۴/۹۳.

. ۳۶. أنساب الأشراف، ۸/۲۵۲.

وصالش به مدینه رفته به عنوان مهمان به خانه آن فقیه رفت؛ سپس طالب دیدار کنیزک شد. فقیه گفت: «ای جوان! راهِ درازی را برای رسیدن به این کنیز طی کرده‌ای؛ مگر در او چه حُسنی هست که به زحمتی که بر خود هموار کرده‌ای می‌ارزد؟» جوان گفت: «شنیده‌ام که خوشآواز است». فقیه که می‌خواست خودش را پاک‌دانم نشان دهد گفت: «من این را خبر نداشته‌ام». جوان گفت: «او را بیاور تا آوازش را بشنوی». چون کنیزک به فرمان فقیه به مجلس آمد و همراه ساز شروع به آوازخوانی کرد، فقیه دل از دست داد و کنیزک را برگرفته بر زانوانتش نشاند و کنیز به خواندن ادامه داد. فقیه از دست شد و نعلینش را بر دو گوشش آویخت و روی چار دست و پا به رقصیدن پرداخت. باز کنیز خواند، و فقیه بیشتر از دست شد و فریاد برآورد که «های مردم! من شتر استم مرا به کعبه ببرید و ذبح ام کنید».

داستان مستبازی او به خلیفه عمر ابن عبدالعزیز رسید، و به او فرمان فرستاد که آن کنیزک را با خودش بردارد و به دمشق بیاید. چون فقیه به حضورِ عمر عبدالعزیز رسید عمر وی را نکوهید، ولی فقیه عذر آورد که این کنیزک چنان خوش‌نوا است که نوایش دل از هر کس می‌برد. عمر از کنیز خواست که آوازی بخواند تا او بشنود که چه گونه است. کنیزِ هوشیار چنان آواز اندوه‌آوری خواند که عمر به گریه افتاد و از سرِ تقصیرِ فقیه درگذشت.^{۳۷}

ابوالفرج اصفهانی ضمن یادآوری این که خنیاگری و غزل‌سرایی را ایرانیانِ دوزبانه وارد زندگی مردم مکه و مدینه کردند، از زنی خنیاگر نام می‌برد که در اواخر خلافت معاویه در خانه‌اش بزم‌آرایی می‌کرد، هم

بربط می‌نواخت و هم آواز می‌خواند، آوازی جادویی داشت و آهنگهای ایرانی می‌نواخت و به عربی می‌خواند، و در بزم‌ها یش بزرگانی همچون عبدالله جعفر طیار و عمر ابی‌ربيعه حضور می‌یافتد.^{۳۸}

شاید خوانندهٔ کتاب ما در شگفت شود اگر بشنود که در روزهای حج نیز باده‌گساري در مکه یک امر معمولی بود؛ و بودند حاجیانی از بزرگان و نامدارانِ عرب که چون مراسم حج را به پایان می‌رسانند به باده‌گساري می‌نشستند.^{۳۹} و این امر خبر از آن می‌دهد که باده در مکه به‌وفور در دست‌رس بوده، و ممانعتی در مکه و مدینه - حتّاً در روزهای حج و زیارت - برای باده‌گساري وجود نداشته است.

خنیاگری و بزم‌آرایی در اواخر عهد اموی در دربارهای خلیفه‌ها و بزرگانِ دولت توسط ایرانیان دوزبانه به اوج رسید. اصفهانی در اشاره به یکی از بزم‌های یزید سوم که در سال ۱۲۶ به خلافت رسید از رقص دسته‌جمعی یاد کرده و نوشت که یزید در مستی چندان همراه کنیزان رقصید و چرخید که از شدت گیجی بی‌هوش شده برازمن افتاد.^{۴۰}

یزید ابن عبدالملک که بعدها خلیفه یزید دوم شد در جوانی بسیار کامجو بود، کنیزانِ بسیار داشت که هنرآموخته و بزم‌آرا بودند، چند خنیاگرِ مردِ ایرانی دوزبانه نیز در اختیار داشت که بزم‌ها یش را گرم می‌کردند. او مردی زیبا پرست بود و تا خبر می‌شد که در جائی کنیزی زیبارو و هنرآموخته مورد پسندش وجود دارد اسبابی برمی‌انگیخت و آن کنیز را می‌خرید و به کاخِ خویش می‌آورد.

نام‌دارترین کنیزانِ هنرمندِ او یکی نامش سلّامه و دیگری نامش

۳۸. اغانی اصفهانی، ۳/۲۸۱-۲۸۲ و ۱۷۰-۱۶۲.

۳۹. بنگر: کامل مفرد، ۹۳۷-۹۳۸.

۴۰. اغانی اصفهانی، ۱/۶۹.

حَبَّابه بود که داستانشان به تفصیل در کتابهای تاریخ و ادب آمده است. نوشه‌اند که او در خلافت برادرش سلیمان ابن عبدالملک به حج رفته بود و در مکه کنیزی زیبارو و خوش‌نوا به نام عالیه را از عثمان پسر سهل ابن حنیف انصاری (صحابیزاده پیامبر که پدرش از اصحاب برجستهٔ علی بوده است) به چهار هزار دینارِ زر خرید و نامش را حَبَّابه نهاد (یعنی بسیار دوست‌داشتند). چون که او برای خریدن این کنیز پول کلانی پرداخته بود سلیمان از این کارِ او به خشم شد و به او پیام داد که اگر آن کنیز را به صاحبش واپس ندهد تصرفات مالیش را زیر نظارت خواهد گرفت، و اجازه نخواهد داد که هرگونه که مایل باشد در اموالش دخل و تصرف کند و برباد دهد. یزید ناچار آن کنیز را به صاحبش واپس داد.^{۴۱} او سپس کنیز دیگری به نام سَلَّامه را که در زیبایی و خوش‌نوای شهره بود و در مکه پروردگار شده بود به سه هزار دینار خرید. سَلَّامه نیز دلش را برد و او را مشغول داشت.^{۴۲}

این کنیز را سَلَّامه قِسٌ می‌نامیدند. علتِ این نام آن بود که یکی از فقیهانِ نامدارِ مکه به نام عبدالرحمن جُشمی که به زهد و تقوا شهرت داشت و به همین سبب وی را قِس (یعنی کشیش) می‌گفتند روزی در راهی می‌گذشت و آواز خوانیِ سَلَّامه را از پشت دیوارِ خانه‌ئی شنید و به گوش دادن ایستاد. صاحب کنیز چون فقیه را در این حال دید به او گفت: «اگر مایل باشی می‌توانی هم رویش را ببینی هم آوازش را بشنوی». فقیه عابد که اسیر عشقی ناشناخته شده بود به روی خودش نه آورد و گفت: «نه!» صاحب کنیز که عشقِ هوس‌آلوده را تجربه کرده بود، به هر وسیله او

۴۱. تاریخ طبری، ۷/۲۳. کامل ابن اثیر، ۵/۱۲۱.

۴۲. مُروج الذهب، ۳/۱۹۵.

را راضی کرد و به خانه برد، و چون فقیه گفته بود که با کنیز در یکجا نخواهد نشست تا آلوده به گناه نشود، او کنیز را پشت پرده نشاند تا برای فقیه آواز بخواند. فقیه دلداده چون صاحب کنیز را همدم و مونس یافت تعارف فقیه‌انه را از دست نهاد، و کنیز از پرده بیرون آمده کنار فقیه نشست و محفل را رونق بخشید. فقیه توان خریدن چنین کنیز گران‌بهائی را نداشت ولی از آن‌پس دل در گرو عشق این کنیز نهاد و غزل‌های زیبائی دربیان عشق خویش سرود،^{۴۳} که وی را زبان‌زد همگان کرده داستانش را وارد تألیفاتِ ادبی و تاریخی عربها کرد.^{۴۴}

سلامه را سپس یکی از کنیزپرورانِ مدینه که بزم‌کده داشت خریده به مدینه برده بود؛ و یزید عبدالملک او را خریده به شام برد.

هنرنمائیهای سلّامه در میان جوانان مدینه چنان شائی یافته بود که وقتی فرستادگان یزید عبدالملک او را تحويل گرفتند و با کبکه و دبدبه

۴۳. عيون الاخبار، ۴ / ۱۳۲-۱۳۱. أنساب الأشراف، ۸ / ۲۵۴-۲۵۵. كامل ابن اثیر، ۵ / ۱۲۳-۱۲۱.

۴۴. داستان شیخ صنعن، سروده عطار نیشاپوری، ملهم از حکایت این فقیه دل باخته است. این داستان را عطار نیشاپوری به این‌گونه آغاز کرده است: شیخ صنعن پیر عهد خویش بود؛ در کمال از هرجه گویم بیش بود. شیخ بود او در حرم پنجاه سال؛ با مریدی چارصد صاحب‌کمال. هر که بیماری و سُستی یافتی، از دم او تن درسی یافتی. و چنین شیخ صاحب‌کمالی دل به دختر ترسائی می‌دهد که روی زیبایش را از دریچه منظر کاخی می‌بیند و روزها و شبها در برابر منظر کاخ می‌ایستد و «چشم بر منظر دهانش مانده باز؛ منظر می‌بود شبها دراز». عشق دختر ترسا کار شیخ پیرسال را به بدنامی کشاند، و «شیخ ایمان داد و ترسایی خرید، عافیت بفروخت رسوائی خرید». وقتی با ملامتهای مریدانش رو به رو شد که در این پیرسالی تو را نسزد که با دخترکی عشق بورزی پاسخ داد که «عشق بازی چه جوان چه پیرمرد؛ عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد»... تا آخر داستان

از مدینه می‌بردند جماعت بزرگی از جوانان شهر برای بدرودش بیرون رفتهند و فرسنگها با چشمانِ اشک‌بار به دنبال کاروانش پیاده دویدند.^{۴۵} یکی از جوانانِ مدینه درباره دلدادگیش به سلامه چنین سرود:

آتشی از سلامه در جگرم افتاده است که تا دنیا باقی است خاموش
نخواهد شد.^{۴۶}

اگرچه یزید عبدالملک سلامه را بسیار دوست می‌داشت ولی عشقش به حبّابه وی را بر آتشِ هجران نگاه داشته بود. او چون پس از مردنِ عمرِ عبدالعزیز به خلافت رسید یکی از همسرانش به نام سعده (از نوادگان خلیفه عثمان) برای آن‌که هم به او تقرب جوید و هم عشق سلامه را از سرش بیرون کند، حبابه را به وسیلهٔ کسانی خریده به دمشق برد و در خانه‌اش نگاه داشت. روزی که یزید سرخوش از باده بود سعده از او پرسید: «اکنون که مالک سراسر گیتی شده‌ای آیا آرزوئی در دلت مانده است که برآورده نشده باشد؟» گفت: «آری؛ آرزوی من رسیدن به وصالِ حبابه است». سعده حبابه را از پسِ پرده بیرون آورد و محفل را برای دلدادهٔ شیدا تهی کرده بیرون رفت.^{۴۷}

نوشته‌اند که سلامه و حبابه در بزم‌های یزید دوم دف می‌زدند و می‌رقصیدند و می‌خواندند و می‌رقصاندند و غوغای می‌کردند. یک روز که خنیاگری می‌کردند یزید چنان از خود بی‌خود شد که فریاد می‌زد «می‌خواهم پرواز کنم». سلامه به شوخی گفت: «اگر پرواز کنی امر امت به چه کسی واگذار خواهد شد؟» گفت: «به تو واگذار می‌کنم». سلامه

۴۵. اغانی اصفهانی، ۳۴۳/۸.

۴۶. أنساب الأشراف، ۲۵۳/۸.

۴۷. أنساب الأشراف، ۲۵۶/۸-۲۶۷. کامل ابن اثیر، ۱۲۱/۵-۱۲۲.

گفت: «يا امير المؤمنين! ما تو را لازم داریم». و یزید دست سلامه را بوسید و نشست. و نوشه‌اند که این داستان را یکی از سران خوارج شنید و گفت: «سلامه و حبابه را در چپ و راستش می‌نشاند و می‌گوید که می‌خواهم پرواز کنم. به سوی لعنت الله و آتش جهنم پرواز کن!»^{۴۸}

مسعودی نوشه که روزی یزید دوم یک غزل قدیمی را در کتابی دید و از حبابه خواست که آنرا به آواز بخواند. حبابه گفت: من بر این غزل آهنگ نتوانم نهاد، ولی تا جائی که خبر دارم تنها کسی که آنرا خوانده است «أحوال مکی» است و او آهنگ این شعر را نزد فلان کس (یکی از نوادگان ابو لهب) آموخته است. یزید مأمورانی به مکه فرستاد و به حاکم مکه نوشت که هزار دینار زر به مرد خنیاگر بدهد و وی را به همراه کاروان پستی به دمشق بفرستد؛ و آن مرد با هزینه کلانی از مکه به دمشق فرستاده شد تا آهنگ یک غزل را به حبابه بیاموزاند تا در بزم بخواند.^{۴۹} داستانها از بزم‌کدهای مکه و مدینه در دوران اموی در کتابها آمده است. بسیاری از آنها را زنان هنرآموخته اداره می‌کردند و در آنها کنیزان و غلامان شادی‌آفرین وجود داشتند. از آنجا که معمولاً صاحبان این خانه‌ها موالی افراد متنفذ بودند والیان شهر کمتر می‌توانستند نسبت به آنها اقدامی انجام دهند. بیشترین کیفری که نصیب هنرنمایان این بزم‌کدها می‌شد آن بود که آنها را دست‌گیر و مجبور کنند که در مسجد بمانند تا توبه کنند؛ سپس آنها را رها می‌کردند، و آنها دیگر باره به کار خویش ادامه می‌دادند.

در گزارش‌های آمده که این هنرمندان باده می‌نوشیدند و در حالت

۴۸. أنساب الأشراف، ۲۵۴/۸ و ۲۵۸. كامل ابن اثیر، ۱۲۱/۵. نیز بنگر: تاریخ طبری، ۷/۲۲.

۴۹. مُروج الذهب، ۳/۱۹۴-۱۹۵.

مستی به نوازنده‌گی و خوانندگی می‌پرداختند. و در گزارشها تصریح شده که بسیاری از بزرگان مدینه در خانه‌هاشان باده کهنه داشتند.^{۵۰}

زندگانی به نام جمیله از زیبارویان و خوش‌نوایان و خوش‌نوازان مدینه بود و بزم‌کده داشت، و خنیاگران را نیز تعلیم می‌داد. ادیبان و شاعران و اهل ذوق، از جمله عبداللہ پسر جعفر طیّار و شوهر زینب به خانه‌اش رفت و آمد می‌کردند. او گاه بزم‌های بزرگی در خانه‌اش با شرکت خنیاگران نامدار برپا می‌کرد که ده شب ادامه می‌یافت، خودش رهبری جمع خنیاگران را به دست می‌گرفت، و شماری کنیز برای خدمت به مشتریان در این بزم‌ها حضور داشتند و به هر ده تن یک کنیزی خدمت می‌رساند. درباره یکی از بزم‌هایش گفته شده که چند تن همراه نواخوانی او ساز می‌نواختند و او رقصید و حاضران دسته‌جمعی رقصیدند؛ سپس رفت و رختش را واپلاند (عوض کرد) و بیرون آمد و کلاهی بر سر نهاده بود، و جلو شد و همگان در پشت سر او به صف شدند، و او خرامان می‌رفت و می‌خواند و حاضران در پشت سرش می‌خرامیدند و به آواز او می‌جنبیدند و می‌خوانندند.^{۵۱} این به مفهوم آن است که رقص دسته‌جمعی کردند.

نامداران هنر خنیاگری در مکه و مدینه در این زمان، از مردان عبارت بودند از: هیت، طویس، دلال، فند، بردا الفؤاد، نومه الضُّحى، رحمه، هبة الله، مالک، ابن عائشه، ابن طبوره، بدیح، معبد، سائب خاثر، نشیط، نافع الخیر، سعید ابن مسجح، ابن سریج، غریض، مسلم ابن محرز. و از زنان: جمیله، عزّه، حبابه، سلامه، خلیده، عقیله، شمامیه، فرعه، بُلبله، لذة العیش، سعیده، زرقاء.^{۵۲}

۵۰. بنگر: اغانی، ۱/۵۶، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۶۰-۳۵۶ و ۲۱۶/۲. ۲۶۲-۲۶۱ و ۲۴۴.

۵۱. اغانی اصفهانی، ۸/۱۸۶-۲۳۵.

۵۲. اغانی اصفهانی، ۸/۲۰۹.

گویا غَرِیض غلام آزادشده سُکینه دختر حسین بوده، آهنگها را از ابن سُرِیج آموخته و در خانه سکینه نامدار شده بوده است.^{۵۳}

گزارشی که اصفهانی آورده است خبر از آن می‌دهد که ابن سُرِیج و غَرِیض روزهای جمیع بزم‌های مشترک داشتند و جمیع از علاوه‌مندان به هنر در بزم‌شان حضور می‌یافتند. گزارش‌های دیگر او به ما می‌گوید که دف و عود و چوبک می‌زدند و می‌خوانند.^{۵۴}

هنرمندان مدینه و مکه در اواخر دوران اموی چنان شهرتی به هم زده بودند که وقتی خلفای اموی به حج می‌رفتند اینها را در مجلس‌شان حاضر می‌آوردند و مسابقه هنری برگزار می‌کردند و به برندگان جوائزی می‌دادند.^{۵۵}

برخی از این خنیاگران^۱ چنان پر طرف‌دار بودند که همواره در میان مکه و مدینه رفت و آمد داشتند و در این دو شهر بزم‌های طرب برپا می‌کردند (کُنسِرت می‌دادند). چنان‌که یکی از اینها به نام ابن محرز که ایرانی دوزبانه بود و غزل‌های عربی براساس آهنگ‌های ایرانی می‌سرود و همراه با نواختن بربط می‌خواند، همواره در میان مکه و مدینه در رفت و آمد بود و سه ماه در مکه می‌ماند و سه ماه در مدینه. او در مدینه نزد عزّه - که بالاتر شناختیم - هنر آموخته بود.

برخی از این هنرمندان نیز برای برگزاری کنسرتهای اشرافی توسط خلیفه‌های اموی به دمشق دعوت می‌شدند.^{۵۶} کنیز خنیاگری به نام بَصَبَصَ که خواجه‌اش در مدینه بزم‌کده داشت

۵۳. اغانی اصفهانی، ۱/۲۵۵-۲۵۶.

۵۴. بنگر: اغانی اصفهانی، ۱/۲۷۶ و ۲۷۸/۳۶۰.

۵۵. اغانی اصفهانی، ۱/۳۱۷.

۵۶. اغانی اصفهانی، ۱/۳۷۸-۳۸۲.

در پایانِ دورانِ اموی شهرت بسیار زیادی در حجاز و عراق به دست آورد. او در خانه‌اش بزم برپا می‌کرد و بسیاری از جوانان مدینه در آن حضور می‌یافتدند. بعدها مهدی پسر خلیفه منصور عباسی در خلافت پدرش به مدینه رفته بصلبص را به بهای کلانی خرید و به بغداد برد.^{۵۷}

در دورانِ اولِ خلافت عباسی که با بنای بغداد آغاز شد و تا روزگار خلیفه متوكل ادامه یافت، هنر موسیقی پیش‌رفته و اشرافی در دربار خلافت شکل گرفت که یادآور این هنر در زمان آنوشه‌روان و خسروپرویز بود. برجسته‌ترین موسیقی‌دانِ دربار هارون الرشید یک نویسنده به نامِ ابراهیم‌ماهان‌بهمن -معروف به ابراهیم موصلى- بود که می‌توان او را با نکیسا و باربد مقایسه کرد.

هارون الرشید و مأمون در ایران پروردگار شده بودند و زبان پارسی را به روانیِ زبانِ مادری می‌دانستند. برخی خنیاگران بزم‌های آنها ترانه‌های پارسی می‌خواندند. یکی از اینها هنرمندی پرآوازه به نام سلمک بود.^{۵۸}

طبری بنابر روایت یکی از درباریان خلیفه امین از یک مجلس بزم در حیاط کاخ خُلد خبر داده که صد کنیز خواننده و نوازنده در دسته‌های ده‌نفری در حالی که همنوا می‌نوختند و می‌خوانندند وارد شده به نوبت بر فراز دکه قرار گرفتند و به خوانندن و نواختن ادامه دادند.^{۵۹}

نیز از یک بزم شبانهٔ خلیفه امین (پسرِ هارون الرشید) در حیاط کاخ با شرکت شماری از نديمان امين خبر داده که شمع‌های بسیار بزرگی در اطراف حیاط چیده بوده‌اند، حیاط پر از غلام و کنیز هنرمنما بوده که به نوای ساز و سُرنا و همنوا با خواننده‌اند و می‌جنبیده‌اند، و

۵۷. برای اخبار بصلبص، بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۵/۲۷-۳۶.

۵۸. بنگر: اغانی اصفهانی، ۱/۳۷۹.

۵۹. تاریخ طبری، ۵/۱۱۳.

امین در میانشان مشغول جنبیدن بوده، بزم ساعتها ادامه داشته و امین می‌رقصیده است.^{۶۰}

خطیب بغدادی یکی از بزم‌های مأمون را از زبان اسحاق موصلی آورده که مأمون و ابراهیم ابن مهدی در صدر مجلس نشسته بودند؛ ده کنیز نوازنده در سمت راست مجلس و ده کنیز نوازنده در سمت چپ مجلس به صف نشسته بودند و سازهاشان را بر دست گرفته بودند و مشغول نواختن بودند.^{۶۱}

بسیاری از بزم‌های خلیفه همراه با رقص بود، و درباریان و دیگر کسانی که خلیفه دعوت کرده بود در این بزم‌ها شرکت می‌کردند، و گاه زنانِ حرم خلیفه نیز از پشت پرده به تماشای بزم می‌نشستند و بخشی از مجلس را در پشت پرده به خودشان اختصاص می‌دادند.

بسیار اتفاق می‌افتد که زنان حرم خلیفه نیز به واسطه‌ئی در بزم‌های خصوصی خلیفه شرکت می‌کردند. دربارهٔ گزارشی از چنین موردی، اصفهانی از زبان یک رامش گردباری چنین آورده است:

در مجلس هارون الرشید حضور داشتم. برادرش منصور نیز حضور داشت. یکی از کنیزانِ خواهرش علیه با دو جام باده و دو تا گل دسته و یک نوکر با یک بربط در دستش از پرده بیرون آمد. جامها و گل دسته‌ها را به هارون و برادرش تقدیم کرد و شروع به خواندن دو بیت شعر کرد، که ضمن آنها به هارون و برادرش خوشآمد می‌گفت. هارون و برادرش جامشان را به سر کشیدند. آن‌گاه کنیز نوشته‌ئی بیرون آورده به دست هارون داد که در آن چنین نوشته شده بود:

۶۰. همان، ۱۲۰. اغانی اصفهانی، ۱۸/۷۱-۷۲.

۶۱. تاریخ بغداد، ۶/۳۴۱.

این آهنگ را خواهرتان (یعنی خودم) امروز ساخته و به کنیزان آموزانده است، و شایسته دیدم که پس از زدن صبحی آن را برای شما بفرستم. اینک خوش آوازترین کنیزم را با جامِ باده‌ام به همراه بهترین درودهایم به حضورتان می‌فرستم تا آهنگ را به سمعتان برساند.^{۶۲}

در چنین بزم‌های خصوصی‌ئی - معمولاً - یکی از کنیزانِ محبوب خلیفه باده‌ریز می‌شد (ساقی می‌شد).^{۶۳} این علیه دختر خلیفه مهدی و خواهر هارون الرشید بود، بسیار زیبا و از هنرمندان و خوش‌نوایان و خوش‌نوازان بود و در بزم‌ها شرکت می‌کرد. یکی از کنیزانش به نامِ مونسه که نزد او پرورش یافته بود هم خوب ساز می‌زد و هم خوب آواز می‌خواند، و در بزم‌های دربار شرکت می‌کرد. مسعودی از شرکت او در یکی از بزم‌های محمد پسرِ عبدالله طاهر پوشنگی (حاکم وقتِ بغداد) نیز یاد کرده است.^{۶۴}

باده‌ریزانِ بزم‌های خلیفه و درباریان و دولت‌مردان و بزرگانِ دولت زیباترین و دلرباترین دخترکان بودند. اصفهانی از زبان یکی از ادبیان معاصر هارون الرشید نوشه که در بزم فضل بر مکی مهمان بود و با او به شراب نشست. کنیزی باده‌ریزِ بزم بود که در زیبایی و طراوت به مروارید می‌مانست. وقتی سرها از باده گرم شد فضل به او گفت: «درباره این زیبا غزلی بگو». او رو به آن باده‌ریز (ساقی) کرده غزلی خواند که در ضمن آن این ابیات بود:

۶۲. اغانی اصفهانی، ۱۰/۱۷۱.

۶۳. تاریخ طبری، ۴/۶۱۶.

۶۴. مروج الذهب، ۴/۸۷-۸۹.

اگر به جز باده می‌نوشانی جامی از آن لبهاست به من بنوشان و دردم را دوا کن.

چشمانِ تو جامِ باده و سخن نوازش گرِ جان است.
سرخیِ رخسار مرا از دیدن گلِ سرخ بی‌نیاز می‌کند.

فضل که سرشن از باده گرم بود به او گفت: او را به تو بخشیدم؛
مبارکِ تو باشد.^{۶۵}

نوشته‌اند که کنیزِ یکی از کارمندانِ دونپایهٔ بغداد آهنگی ساخته بود که زَرَزَر کبیر در مجلس خلیفه واثق اجرا کرد. واثق وقتی شنید که سازندهٔ آهنگ کنیزی به نام عَلَم است او را به ده هزار دینار خرید. این مال چندان بود که آن کارمند کارش را رها کرد و به بازرگانی پرداخت.^{۶۶}

برخی کنیزانِ هنرمندِ دربارِ خلیفه و دولتمردانِ بزرگ شهرت خاص و عام می‌یافتد و دهها عاشقِ سینه‌چاک در میان سخنوارانِ نامدار داشتند که از دور در عشقشان شعر می‌سروندند و از بیم خواجه‌گانشان جرأت نداشتند که به آنها نزدیک شوند. دنانیر کنیزِ هنرمندِ یحیا برمه‌کی، مُتَّیم کنیز هنرمندِ علی ابن هشام، عَرِیب کنیز هنرمندِ امین و سپس مأمون، قَلَم کنیز هنرمند صالح ابن عبدالوهاب و سپس کنیزِ خلیفه واثق، محبوبه کنیز هنرمندِ متوكل، و فضل کنیز هنرمندِ دیگرِ متوكل چنین فتنه‌هائی بودند. اخبار همهٔ اینها را اصفهانی در اغانیِ خویش به تفصیلِ نسبی آورده است.

عَرِیب که کنیز هنرمندِ امین و سپس مأمون بود یک زیباییِ جادویی داشت و نوشته‌اند که در فضل و هنر و کمال از سرآمدان بود. اصفهانی

.۶۵. اغانی اصفهانی، ۱۹/۵۹-۶۰.

.۶۶. کامل ابن اثیر، ۷/۳۲.

نوشته که عَرِيب در نوازندگی و آهنگ‌سازی مهارت شگفتی داشت، بسیار خوش آواز و خوش نوا بود، همه آهنگ‌ها را می‌توانست که بنوازد، و در شطرنج بازی و تردبازی هم مهارت بسیار داشت.^{۶۷}

ابن الجوزی نوشته که عَرِيب بسیار باهوش، بسیار زیبا، ترانه‌سرا و آهنگ‌ساز و خواننده بود، و هزار آهنگ نواخت. او را در کم‌سالیش جعفر بر مکی بدهایه سپرده بود که بپرورد، و به نیکی پرورده شد. پس از نکبت بر مکیان امین وی را به بهای کلانی خرید، و پس از امین به مأمون رسید. پس از مأمون وارثانش او را به صد هزار درم به معتصم فروختند سپس معتصم او را آزاد کرد.^{۶۸}

درباره عَرِيب داستانهای چندی وارد کتابهای ادب شده است. در یکی از این داستانها، ابوالفرح اصفهانی از زبان عَلَويه (خنیاگر دربار مأمون) چنین نوشته است:

یک شب مأمون به من و دیگر رامش گران فرمود که بامدادان برای صبحی زدن نزد او حاضر شویم. بامدادان بیرون شدیم؛ «مرا کبی» که عَرِيب در آنوقتها در سرای او می‌زیست مرا دید و گفت: «ای مرد ستم پیشه جفاکار که نه رحم داری و نه حیا! آیا متوجه نیستی که عَرِيب شب و روز در فراق تو می‌سوزد و هر شبی سه بار تو را در خواب می‌بیند؟» من با خود گفتم: «گور بابای دربار خلیفه!» و همراه او رفتم. چون وارد خانه شدیم گفتم دروازه را محکم ببند که من دروازه‌بانهای فضول را خوب می‌شناسم» (یعنی می‌آیند تا ببینند که من اینجا چه کار دارم و چه می‌کنم). دیدم که عَرِيب روی یک کرسی‌ئی نشسته است و

۶۷. اغانی اصفهانی، ۵۴/۲۱.

۶۸. منظوم ابن الجوزی، ۱۲۶/۱۱.

مشغول پختن غذا است و سه تا دیگر مرغ در جلوش است. تا مرا دید برخاست و مرا در آغوش گرفت و بوسید و گفت: «از این غذاهای می‌پسندی یا بگویم غذای دیگری برایت بپزند؟» گفتم: «همینها خوب است». او مرغهای یکی از دیگرها را در صحنه نهاد و میان من و خودش نهاد و خوردیم، و همراهش نوشیدیم تا سرخوش شدیم. عرب گفت: «ابوالحسن! دیشب یک آهنگی روی یک غزل ابوالعتاھیه ساخته‌ام». گفتم: «چیست؟» او غزل را برایم خواند و گفت: «اندکی ناپختگی دارد». و دوتایی با هم تکرار کردیم تا تکمیل شد. در این حال بودیم که کسانی آمده دروازه را شکستند و وارد شدند و مرا به زور گرفته به بزم مأمون بردنده. تا چشمم به مأمون افتاد شروع کردم به رقصیدن و پشکن زدن و خواندن آن غزل و آهنگ که عرب ساخته بود. مأمون و حاضران از آن خوششان آمد، و مأمون از من پرسید که «این آهنگ از کیست؟» من موضوع را برایش بازگفتم. گفت: «این نزدیک بنشین و بخوانش». من آن را خواندم و مأمون گفت: «باز هم تکرار کن». و چون هفت بار خواندم مأمون گفت: «علویه! خلافت را از من بستان و این همنشینت (یعنی عرب) را به من بده».^{۶۹}

اصفهای نوشته که عرب هم شعرشناس و شاعرشناس بود، هم شعرهای زیبا می‌گفت، هم خوشنویس بود، هم آهنگ‌ساز برجسته و هم نوازنده چیره‌دست و هم شطرنج باز ماهر بود و هم زبان چالاکی داشت.^{۷۰} و از زبان یکی از ندیمان خلیفه متوكل نوشته که عَرب و شَارِيَه و چندتا از شاگردانِ خنیاگر پروردۀ هردوشان در مجلس متوكل حاضر شدند، و

۶۹. اغانی اصفهانی، ۲۱/۷۵-۷۶ و ۳۴۶/۱۱.

۷۰. اغانی اصفهانی، ۲۱/۵۴.

چون صبحی زدیم و شنگول شدیم بِدَعه (شاگرد عَرِیب) یکی از آهنگهای عَرِیب را نواخت؛ و پس از او عِرفان (شاگرد شاریه) آهنگی از ساخته‌های شاریه نواخت. آهنگها چندان دلگش بود که حاضران نتوانستند درباره بهترینشان قضاوت کنند و بدوسه شدند، و دسته‌ئی از عَرِیب و دسته‌ئی از شاریه تمجید کردند. پس از آن چندتا از شاگردان عَرِیب آهنگهای دیگری از عَرِیب نواختند، و طرفداران شاریه قبول کردند که عَرِیب ماهرتر از شاریه است.^{۷۱}

این شاریه از پروردۀ شدگان زیر دست ابراهیم ابن مهدی (برادر هارون الرشید) بود و به خلیفه معتصم سپس خلیفه واثق سپس خلیفه متوكل رسیده بود، و در بزم‌های خلیفه‌ها ساز می‌زد و آواز می‌خواند.^{۷۲} بدمعه که زیر دست عَرِیب هنر آموخته بود نیز از اعجوبه‌های هنر رامش‌گری بود. ابن الجوزی درگذشت او را ضمن رخدادهای مهم سال آورده و نوشه که ابوبکر پسر خلیفه مهتدی بر جنازه‌اش نماز خواند؛ و چندان مال از بدمعه برجا ماند که کمتر مردی چنان مال انبوهی برجانهاده بوده است.^{۷۳}

درباره مُتَّیم^{۷۴} کنیز علی ابن هشام فرخسو (از بزرگ‌مردان ایرانی دولت عباسی در خراسان و عراق)، اصفهانی نوشته که متمیم زیباترین هنرمند زمان خویش بود. او از کنیززادگانی بود که در بصره برای فروش تولید شده بود، از سنین کودکی در بصره هنر رامش‌گری آموخته بود، سپس وقتی دخترکی نورسیده بود او را علی ابن هشام به بیست هزار درم خرید، و او زیر دست اسحاق موصلى هنرش را به کمال رساند. مأمون از

.۷۱. اغانی اصفهانی، ۱۴/۲۱۲-۲۱۳.

.۷۲. برای زندگی و هنر شاریه، بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۶/۳-۱۶.

.۷۳. منظوم ابن الجوزی، ۱۳/۱۵۲.

متیم دعوت می‌کرد و در بزم‌های دربار حضور می‌یافت، و مأمون دل به او بست و از علی ابن هشام خواست که او را به وی بفروشد، ولی علی ابن هشام بهانه آورده او را برای خودش نگاه داشت. مأمون پس از آن که علی ابن هشام را متهم به خیانت به دولت عباسی کرده نابود کرد متیم را به کاخ خودش برد. متیم پس از درگذشت مأمون به خلیفه واثق رسید.^{۷۴}

از محبوبه کنیز متوکل نیز داستانهای برجا مانده است. این کنیز هنرمند را یکی از درباریانِ متوکل خریده و به متوکل هدیه داده بوده است. او در بزمِ خاص متوکل می‌نواخته و می‌خوانده و دلبری می‌کرده، و متوکل به او علاقهٔ شدیدی یافته بوده و او نیز به متوکل علاقهٔ بسیار داشته است. شماری از ترانه‌های دلبرانهٔ بزم‌های متوکل به محبوبه منسوب است که گویا خودش سروده و خوانده بوده است.^{۷۵}

سازهای بزمی دورانِ مورد گفتگویمان همان سازهای ایرانی زمان انوشه‌روان و خسرو پرویز بود و عبارت بود از: بربط، تنبور، چنگ، دوتار، سه‌تار، چندتار (ستور)، سازِ دهنی فلزی (از برونز یا مس)، نای، دف، تنبک. برای آموزشِ شیوه‌های نواختنِ هرکدام از این سازها کتابهای توسط استادان نگاشته شده بوده که سراغشان را در بسیاری از تألیفات ادبی می‌توان یافت ولی اصل آنها برای مانمانده است.

در هرکدام از سازها هنرمندان چیره‌دستی پدید آمدند که نامه‌اشان برای ما وارد کتابها شده است. به عنوان مثال، زنی به نامِ عَبِيدَه از استادان تنبور و خوانندهٔ خوش‌نوا در زمان مأمون و معتصم و واثق بوده، و در زمان خودش می‌گفته‌اند: «کسی در جهان نیست که در تنبورنوایی

۷۴. برای اخبار متیم، بنگر: اغانی اصفهانی، ۳۰۷-۲۹۳/۷.

۷۵. بنگر: مروج الذهب، ۴/۴-۴۲-۴۳. و برای اخبار محبوبه، بنگر: اغانی اصفهانی، ۲۰۳-۲۰۰/۲۲.

به پایه او برسد». پدر عبیده نیز از هنرمندان دربارِ عبدالله طاهر پوشنگی (پسرِ طاهرِ ذوالیمینین) بود.^{۷۶}

سازهای رامش‌گران به زیورها آراسته و رویشان عبارتهای دلنوازی به خطِ زیبا نوشته بود، چنان‌که این عبیده روی تنبورش نوشته بود: «هر چیزی در عشق قابل تحمل است به جز خیانت».^{۷۷}

رقصهای دسته‌جمعی نیز نامهای گوناگون داشته که نامهای برخی از آنها برای ما مانده است. یکی از رقصهای معروفِ ایرانیُّ رقص موسوم به «دست‌بند» بوده که دایره‌وار و پنجه‌درپنجه می‌رقصیده‌اند. دیگر رقصِ عراقی «ابلا» که نامش را از پویه شتر گرفته بوده است.

در سدهٔ نخستِ خلافتِ عباسی هنر رامش‌گری در میان طبقهٔ متوسط شهرهای بزرگِ عراق نیز رشد بسیار کرد و در بغداد و بصره به‌اوج خویش رسید. در کنار بغداد و در طول دجله هزاران کوشک شکوه‌مندِ ثروت‌مندان در میان باستانهای دلگشا بنا شده بود که محل کام‌جویی هنردوستان بود. خانه‌های کنار دجله عموماً وسیع و دور از هم و در باستانهای خرم ساخته شده بودند، و نوشته‌اند که هیچ خانه‌ئی از این خانه‌ها نبود که شبها و برخی روزها از مهمانی و بزم خنیا تهی باشد.^{۷۸}

کسی که شبها در خیابانهای کنار دجله راه می‌رفت، از هر خانه‌ئی که می‌گذشت صدای ساز و نوا از طبقهٔ بالایی خانه‌ها به‌گوشش می‌رسید. و دربارهٔ محلهٔ بازرگانی بغداد، یکی از فقیه‌ان ری به‌نام ابو‌زُرْعه گفته که وقتی وارد بغداد می‌شدم از کوچه‌های بازار که می‌گذشتم از بالای خانه‌ها آواز ساز و سرود می‌شنیدم و گوشهايم را با انگشتانم

۷۶. برای اخبار عبده تنبوری، بنگر: اغانی اصفهانی، ۲۰۵/۲۲-۲۱۰.

۷۷. اغانی اصفهانی، ۲۲/۲۰۸.

۷۸. منظم ابن الجوزی، ۸/۸۳.

می‌بستم تا کمتر بشنوم و بر روح اثر نکند؛^{۷۹} یعنی با شنیدن آهنگ موسیقی و آواز زنان خواننده گناه‌کار نشوم.

مسعودی یک مورد از بزم باده و خنیا در سرای یکی از بازرگانان بغداد را به نقل از ابراهیم ابن مهدی (براذر هنرمند هارون الرشید) چنین آورده است:

روزی سوار بر اسپم در یکی از خیابانهای بغداد می‌گشتم. به سرای بزرگی رسیدم که بوی کباب از آن بلند بود. از درزی‌ئی (خیّاطی) که در آن نزدیکی دکان داشت پرسیدم این خانه کیست. گفت: فلان بازرگان. گفتم: اهل باده است؟ گفت: «آری، و امروز بزم دارد و مهمانانش نیز همچون خودش از بازرگانان‌اند». اندکی بعد دو تا سوار در رخت بسیار آراسته وارد کوچه شدند. درزی گفت: اینها همدمان او استند. گفتم: نامشان چیست؟ گفت: فلان و فلان. همین‌که آنها به خانه نزدیک شدند سوار بر اسپم در کنارشان قرار گرفتم و گفتم: «خوش آمدید؛ دیر کرده‌اید». و همراهشان وارد خانه شدم. صاحب خانه که مرا از همراهان آنها می‌پنداشت به نیکی از من استقبال کرد و در مجلس در جای مناسبی نشاند. سفره پهن شد و چندین نوع غذاهای رنگارنگ و بسیار لذیذ بر آن چیدند. پس از صرف غذا باده آورده شد و هر کدام چند جامی زدیم، و چون سرهامان از باده گرم شد کنیزی ماهرو با بربطی در دست وارد شد و سلامی کرد و به جائی که برایش خالی گذاشته بودند رفت و تکیه داده نشست و مضرابش را بیرون آورده شروع به نواختن کرد و چند غزل زیبای عاشقانه خواند. از بس در نواختن و خواندن مهارت داشت بر او رشک آوردم و رو به او کرده گفتم: «اندکی کمرسی کردی». کنیز به خشم شد و

بربط را بر زمین زد و به میزبان گفت: «قرار نبوده که حسودان را در مجلستان راه دهید». میزبان و مهمانان چشم بهمن دوختند، و احساس کردم که رازم افشا خواهد شد. فرصت را غنیمت شمردم و بربط را از زمین برداشته ضربتی بر آن نواختم و شروع به خواندن کردم. هنوز غزل را تمام نکرده بودم که کنیز برخاسته سر بر پایم نهاد و بوسید و گفت: «بهترین آهنگی که تا امروز شنیده‌ام همین است که تو خواندی». میزبان و مهمانان نیز از من تمجید کردند.

باز باده به گردش درآمد و چون جامم را تهی کردم غزلی دیگر را سردادم و بربط را نواختم، و چنان شوری در مجلس افکندم که فریاد همه برآمد و کنیز به مانندِ اسپ شیوه برداشت و گفت: «آهنگ یعنی این». ترسیدم که از هوش برونند. آهنگ دیگری را سردادم و جامها به همراه خواندنم با شتاب به گردش درمی‌آمد تا آن‌که همگان سرمست شدند.

بزم ساعتها ادامه داشت، و چون به پایان رسید مهمانان عزم رفتن کردند. میزبان یکی از غلامانش را به عنوان بدرقه همراهشان کرد. ولی من ماندم. پرسید: مگر همراه اینها نبودی؟ گفتم: نه. نام و نشانم را پرسید. بهتر آن دیدم که خود را معرفی کنم، و چون دانست که برادرِ خلیفه استم احترام بسیار به جا آورد و از من خواست که در خانه‌اش مهمان بمانم. گفتم: وقتی وارد خانه‌ات شدم دستی را دیدم که از پنجره بیرون آمده بود، و حقیقتاً عاشق آن دست شدم.

به کنیزی گفت: فلانی را صدا بزن تا بیاید. یک کنیزی آمد که از آن‌که آواز خواند زیباتر بود. به دستش نگریستم و گفتم: آن دستی که من دیدم این نبود.

او همچنان کنیزانش را یکی یکی صدا زد و می‌آمدند. همه‌شان زیبا و دل‌ربا بودند. سرانجام کنیز موردِ نظرِ من وارد شد، و مرد چون دانست

که به او علاقه‌مند شده‌ام او را به من بخشد.^{۸۰}

هر کدام از هنرمندانِ نامدار چندین کنیزِ زیباروی هنرآموخته داشت که معمولاً در بزم‌های ثروتمندان و بازرگانان و صنعتگران و مراکز شادزیستی طبقهٔ متوسط در بغداد و شهرهای دیگر بزم‌آفرینی می‌کردند. برخی از این کنیزها در زیبایی و هنر زبان‌زد می‌شدند و حدیثشان در بغداد بر سر زبانها می‌افتد و عاشقانِ سینه‌چاکِ بسیاری در میان جوانان طبقهٔ متوسط و بالا داشتند.^{۸۱}

ابوحیان توحیدی نوشه که وقتی در محلهٔ کرخ بغداد بوده با دوستانش آماری از رامش‌گران و زیبارویان این محله تهیه کرده‌اند و از ۵۸۰ کنیز خنیاگر آمار گرفته‌اند، و اینان سوای آنهاei بوده‌اند که به خاطر جایگاهشان دست او و دوستانش به آنها نرسیده تا آمارشان را بدانند.^{۸۲}

این آمارگیری از کسانی شده که همزمان در محلهٔ کرخ می‌زیسته‌اند و مربوط به نیمةٌ سدهٔ چهارم است که دوران سلطهٔ فقيهانِ حنبلی (سلفی‌ها) فقيهانِ امامی بوده است. در سدهٔ سوم که آزادیهای همه‌جانبه تأمین بود آمار اینها چندین برابر و اسباب کام‌جويی نيز دهها برابر بود.

کنیزدارهای بزم‌ساز و شادی‌آفرین^{۸۳} کوشکها و باغمهاei داشتند که نقش بزم‌کدهای عمومی ایفا می‌کردند. در این کوشکها و باغمها غلامان و کنیزانِ هنرمند بزم‌آرایی می‌کردند و جوانانِ ثروتمند در این بزم‌ها شرکت می‌کردند.

۸۰. مروج الذهب، ۴۲۳/۳ - ۴۲۵.

۸۱. دربارهٔ شماری از نام‌یافتگان در میان این خنیاگران و هنرمناییهایشان و اشاره به مست‌بازیهای خودگریبان‌دریهای شرکت‌کنندگان در بزم‌هایشان بنگر: الإمتاع والمؤانسة، ۱۶۵/۲ - ۱۸۲.

۸۲. الإمتاع والمؤانسة، ۱۸۳/۲.

در اوائل خلافت عباسی مردی به نام ابن رامین در کوفه بزم کده بزرگی داشت و کنیزان زیبارو که نوازنده‌گان چیره‌دست و خواننده‌گان خوش‌آواز بودند و زیبایی‌شان فتنه هنردوستان بود در آن هنرنمایی می‌کردند. نامدارترین اینها سلامه زرقاء نام داشت. این زرقاء فتنه‌ئی بود که از نظر زیبایی و خوش‌آوازی در سراسر عراق زبان‌زد بود و عاشقان بسیار داشت که همه از شادخواران سرشناس بودند.

اصفهانی نامهای شماری از عاشقان سلامه که از نامداران بوده‌اند را آورده و ضمن آن از جایگاه بزم کده ابن رامین آگاهی‌هائی داده که بازگویی برخی از شرکت‌کننده‌گان در بزم‌های این بزم کده بوده است.

نیز، نوشه که ابن رامین یک‌سال زرقاء و چندتا از کنیزانش را برای حج کردن به مکه برد. محمد ابن سلیمان عباسی که در آن هنگام والی حجاز بود عاشق زرقاء شد و او را - گویا - به صد هزار درم از ابن رامین خرید.

از دیگر کنیزان ابن رامین که توسط بزرگان خاندان عباسی خریده شدند، یکی سعده بود که صالح ابن علی به نود هزار درم خرید، دیگر رُبیحه بود که جعفر ابن سلیمان به صد هزار درم خرید.^{۸۳}

غزله‌هائی که در عشق سلامه سروده شده بوده و شماری از آنها را اصفهانی آورده است نشان می‌دهد که عاشقان او برخی از سروده‌هایشان را در بزم به خود او داده‌اند و او خوانده است. در همه اینها فریاد از محرومیت از وصال «سلامه الزَّرقاء» بلند است.

درباره غزله‌هائی که در عشق رُبیحه و سعده - از دیگر کنیزان ابن رامین - سروده شده بوده نیز مثاله‌هائی در آغانی آمده است.

۸۳. برای اخبار سلامه زرقاء، بنگر: آغانی، ۱۵/۱۱ و ۷۳-۵۵-۳۶۴-۳۶۸.

اصفهانی در جای‌جای اجزای اغانی درباره کنیزانِ هنرمندِ ابن رامین و عاشقانشان - به ویژه زرقاء - مطالبی آورده است. از بزم‌کدهای دیگر که برخی از این غزلها در آنها توسط خنیاگرانِ دیگر خوانده شده نیز خبر داده است.

مردِ بازرگانی به‌نام زَلَبَهْرَه که پیشه‌اش خرید و فروش کنیزانِ هنرمند در بغداد بوده است نیز خانه‌اش بزم‌کده بوده، کنیزانش در آن هنرنمایی می‌کرده‌اند، و مراجعه‌کنندگانش هم از اشرف و هم از طبقهٔ متوسط شهری و هنردوستان بوده‌اند. یکی از مردانِ اهلِ دل دربارهٔ حضورش با سه‌تا از دوستانش (علّویه که بالاتر شناختیم، یک نوادهٔ عبدالصمد ابن علی عباسی، و مردی به‌نامِ ابن نهبون) در دو شبِ ماه رمضان در بزم‌باده و خنیا در این خانه داستانی آورده که نام این زَلَبَهْرَه و بزم‌کده‌اش را برای ما وارد کتابها کرده است.^{۸۴}

سرای مردی ادیب و هنردوست به‌نام اسماعیل قراتیسی (بازرگانِ کاغذ) در بغدادِ اواخر سدهٔ دوم به‌عنوان بزم‌کدهٔ خصوصی شهرت بسیار کسب کرده بود. هنردوستان و شاعران و ادبیانِ بر جسته از قبیل ابو نواس و ابوالعتاھیه و امثال آنها برخی شبها به‌آن مراجعه می‌کردند و در کنار رامش‌گران با ساز و سرود و باده می‌گذراندند. بزم‌افروزانِ این خانه رامش‌گرانی بودند که از بیرون دعوت می‌شدند.^{۸۵}

در یک دعوت‌نامهٔ منظومٖ شش‌بیتی که برای چند تن - از جملهٔ ابوالعتاھیه و ابو نواس - برای حضور در بزمِ سرای قراتیسی فرستاده شده بوده و سرودهٔ خودِ قراتیسی بوده است چنین می‌خوانیم:

۸۴. اغانی اصفهانی، ۱۱/۳۵۳-۳۵۵.

۸۵. اغانی اصفهانی، ۱۲/۱۹۶-۱۹۴؛ ۲۳/۱۹۴.

همگی برخیزید و به خانه قراطیسی بیایید؛ اسباب بزم را جوانکِ فربه طوسی برایمان چیده و سبوهای سرزمین بلقیس و پرنده‌گانِ بریان و میوه‌های رنگارنگ برایمان فراهم کرده و کنیزکانِ خنیاگرِ سیاه‌چشمی که همانند طاووسان‌اند را حاضر آورده است.^{۸۶}

بزم کده مردی ادب‌دوست به نام ابوالاصبغ در کوفه نیز همانندِ بزم کده قراطیسی بود و کسانی که به آنجا می‌رفتند شماری از ادبیان و شادخوارانِ نامدار بودند.^{۸۷}

بزم کده دیگر از آن یک کنیزپرورِ ثقی بـه نام حرب ابن عمرو بود که کنیزانِ رامش‌گر در آن هنرمنایی می‌کردند و مشتریانش «شاعران و دبیران و اهل ادب در بغداد بودند که در آن گردِ هم می‌آمدند و پولهای بسیار در آن خرج می‌کردند».^{۸۸}.

یکی از سخن‌ورانِ شادنوشِ محلهٔ کرخ بغداد به نام مطیع ابن ایاس در وصف بزم‌کدها و شادنوشی خودش در آنها چنین سروده است:

روزی در بغداد باده صبحی زدیم بر روی سیاه‌چشم خوش‌نوائی،
در خانه‌ئی که جامها همچون ستارگانِ آسمان در گردش بود و
باده‌ریز (ساقی) گاه به دست این و گاه به دست آن می‌داد. چه
خوش بوئی پراکنده می‌شد وقتی گرده زعفران بر سرمان می‌پاشید
و شاخه‌های گلِ یاسمین نثارمان می‌کرد. از باudad تا هنگامی که
خورشید برای غروب کردن آماده می‌شد نوشیدم و نوشیدم.^{۸۹}

.۸۶. اغانی اصفهانی، ۲۳/۱۹۵.

.۸۷. بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۳/۳۲۷-۳۲۹.

.۸۸. اغانی اصفهانی، ۱۸/۲۴۹.

.۸۹. اغانی اصفهانی، ۱۳/۳۰۰.

و در غزلی از یک بزم سه روزه در باغ مردی هنردوست به نام صبّاح
در محله کرخ با یارانِ یکدل و دخترکانِ خنیاگر یاد کرده که هیچ چیزی از
اسباب شادی کم نداشته است.^{۹۰}

و در غزل دیگری چنین به مردم توصیه کرده است:

اگر می‌خواهی از زندگی لذت ببری پردهٔ شرم از رخ برافکن و باده
بنوش. لذت زندگی در هم‌آغوشی با ماوهشان پری‌پیکر است. اگر
گویند این قبیح است تو آشکارتر انجام بد. روزهای زندگی
شتاًبان درگذر است؛ هشدار! مبادا از باده‌نوشی و عشق‌بازی
بازمانی.^{۹۱}

نیز، یکی از بزم‌های دوستانه در بغداد را در ابیاتی نه تخیلی بلکه
واقعی چنین به یاد آورده است:

یاد باد آن روز که در بزم یارانِ یکدله از دست ساقیان ماهروی
سیاه‌چشم باده می‌گرفتیم و بر نوای چنگ به سر می‌کشیدیم. یاد
باد آن روز که شیشه‌های صافی همچون ستارگان درخشندۀ در میان
یاران در گردش بود، و گردهٔ زعفران و گل‌دسته‌های یاسمین بر
سرمان نثار می‌شد. روزی که از بامداد تا شامگاه در میان ساز و
سرود به باده نشستیم.^{۹۲}

یک کارمند دولت در بغداد به نام عَطْوی پس از مدت‌ها آمد و رفت به
یک بزم‌کده و تلاش بسیار توانسته که از محبوبه‌اش عَثَعَثِ خنیاگر و عدهٔ

۹۰. اغانی اصفهانی، ۱۳/۳۲۱.

۹۱. دیوانِ مطیع ابن ایاس.

۹۲. تاریخ بغداد، ۱۳/۲۲۵-۲۲۶.

حضور و شرکت در بزمِ خانگی خودش بگیرد؛ اتفاقاً آن روز باران باریدن گرفته و هوا بسیار مطبوع بوده، و او در یک نامهٔ منظوم شش بیتی به یکی از هم‌بزم‌مانش چنین نوشته است:

روز بارانی است، هنگام کام‌جویی است، پیاله آمادهٔ به‌گردش در آمدن است، دیگر آمادهٔ غلیدن است، عَثَث با آوازِ لذت‌بخشن بـنـزـدـمـانـ مـیـ آـیـدـ، هـرـچـهـ کـهـ دـلـتـ بـخـواـهـدـ درـ اـینـ جـاـ هـستـ؛ پـسـ دـیـگـرـ جـایـ درـنـگـ نـیـسـتـ، بـرـخـیـزـ وـ بـیـاـ وـ پـیـشـ اـزـ آـنـ کـهـ فـرـصـتـ اـزـ دـسـتـ بـرـوـدـ درـ صـبـوـحـیـ زـدـنـ مـاـ شـرـکـتـ کـنـ کـهـ زـمـانـ بـرـایـ کـامـگـیرـیـ چـنـدانـ فـرـصـتـیـ نـخـواـهـدـ دـادـ.^{۹۳}

برخی از جوانانی که به بزم‌کدها مراجعه می‌کردند دل به کنیزانِ خنیاگر می‌دادند. این دل‌دادگی تا سرحد دل‌دادگی به هنرِ رامش‌گری به پیش می‌رفت، و به این ترتیب آنها عملأ هنرمند می‌شدند تا بتوانند به بهانهٔ ساختنِ یک آهنگ یا سرودنِ یک ترانه در کنار خنیاگرِ محبوبشان هنرنمایی کنند.^{۹۴}

جوانان اهل ذوق و هنردوست که به بزم‌کدها مراجعه می‌کردند و دل به کنیزانِ خنیاگر می‌باختند زمانی ناکامی نصیب‌شان می‌شد که کنیز را برای خلیفه یا یکی از دولت‌مردان بخرند و به کاخی یا سرائی دور از دسترس ببرند. داستان چنین ناکامیهایی که نصیب برخی از عاشقان شده بود را نیز کتابهای ادب عربی در خود جای داده و بازنمایی زندگی اجتماعی طبقهٔ متوسط آن روزگار است.

یک جوانِ بازرگان زادهٔ اهل کوفه به نام علی ابن ادیم عاشق کنیزی

. ۹۳. اغانی اصفهانی، ۲۳/۱۲۶-۱۲۷.

. ۹۴. بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۰/۶؛ ۱۶۱-۱۶۲/۱۶۴.

خنیاگر شد، و چون کنیز را یکی از مردان خاندان عباسی خریده به کاخش برد او از دردِ فراقش بیمار شد و مُرد.^{۹۵}

محمد عبدالملک زَیّات - صنعت‌گرزاده‌ئی که بعدها به وزارت معتصم و واثق رسید - در جوانیش عاشق کنیز یکی از بزم‌کدهای بغداد بود؛ و چون کنیز را یکی از بزرگانِ خراسانی خریده از عراق برد محمد عبدالملک از فراقش بیمار شد و کارش به‌جائی کشید که نزدیک بود دیوانه شود.^{۹۶}

دربارهٔ شماری از کنیزان بزم‌کدها که جوانانِ اهل هنر به‌آنها دل بسته بوده‌اند سپس توسط یکی از دولت‌مردان خریده شده و به کاخ برد شده‌اند و با دلدادگانشان مکاتبه‌های نهانی داشته‌اند، اخباری با نام و نشان در اغانیِ اصفهانی آمده است. گاه نیز ممکن بود که پس از مدت‌ها مکاتبهٔ فرصتی برای دیداری دست دهد و کنیز در شبی بیرون شده به‌جائی برود که آن دلداده برای خلوت تعیین کرده بوده است. ولی درد و رنج وقتی نصیب این عاشقِ بیچاره می‌شد که کسی کنیز را بخرد و به‌جائی ببرد که او از آن خبر نداشته باشد.^{۹۷}

بسیاری از کنیزانِ خانه‌های بزرگانِ زیبایی‌شان را وسیله‌ئی برای هدیه گرفتن از عاشقانِ خویش کرده بودند که همواره در انتظار وصال نگاه می‌داشتند بی‌آن‌که چیزی به‌آنها نشان دهند. آنها به‌نامه‌های عاشقانه پاسخهای دل‌پسند می‌دادند و عاشق را همواره در انتظارِ روزی نگاه می‌داشتند که وصال دست دهد؛ ولی هیچ‌گاه چنین چیزی اتفاق

. ۹۵. اغانی اصفهانی، ۱۵/۲۶۷-۲۶۸.

. ۹۶. منظوم ابن الجوزی، ۱۱/۱۹۹.

. ۹۷. مثلاً، بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۴/۲۱؛ ۱۴/۶۱-۶۲، ۶۵، ۷۴-۷۶؛ ۲۲/۳۰۰۹-۲۵۱.

نمی‌افتد. مثالهایی از چنین موردی در کتابها آمده است.^{۹۸} یکی از شادخواران زیباسرای بصره که یاد برخی از روزهای زندگی خودش را در شماری از سرودهایش حفظ کرده است در یادآوری یک روز از باده‌نوشی که به بدمستی از نزد دوستانش بیرون آمده بوده تا به خانه‌اش برگردد چنین سروده است:

هم پیاله یک جمعی شدم که تاب همراهی با ایشان را نداشتم و دریای من در دریای ایشان غرق می‌شد. آنها نوشیدند و من نیز نوشیدم ولی توان من از توان آنها کمتر بود. سپس مستانه از نزدشان برخاستم و بیرون شدم؛ از دیواری به دیوار دیگر کشیده می‌شدم، لنگ لنگان و افتان و خیزان راه می‌رفتم، از بس به دیوار خوردم تنم خراشها برداشت، جامه‌ام پاره شد، و در اثر یک بار از افتادنها یم ناخنم شکست.^{۹۹}

* * *

در پایان این را ناگفته نگذرم که در این گفتار وقتی از کنیزان هنرمند و رامش‌گر سخن می‌گوئیم نباید که کنیز به مفهوم سنتیش (یعنی موجودی بدبخت) در نظرمان تداعی شود، بلکه اینها اگرچه خرید و فروش و دست به دست می‌شدند ولی به خاطر زیبایی و هنری که داشتند و به همهٔ فنونِ دلبری و عشق‌آموزی آشنا بودند آزادی شخصی‌شان در چار دیواری خانهٔ خواجه‌شان در مواردی حتی بیش از زنان آزاده بود، برخی از آنها بسیار ثروتمند می‌شدند و دارای زندگی به تمام معنا اشرافی بودند؛ و آنها که در دربارهای خلیفه‌ها و خلیفه‌زادگان و وزیران و دولتمردان و

۹۸. به عنوان مثالی، بنگر: اغانی اصفهانی، ۱۹۹/۷-۲۰۰.

۹۹. اغانی اصفهانی، ۱۴/۴۸.

ثروتمندان بودند زندگی واقعاً اشرافی داشتند به ویژه اگر دل مولاشان را به خودشان بند می‌کردند. در چنین صورتی این کنیزشده‌ها گل سرسبد خانهٔ خواجه خویش می‌شدند و زندگی بسیار رضایت‌بخشی داشتند. دربارهٔ چنین کنیزان هنرمند و هنرمندپروری داستانهای بسیار وارد کتابهای تاریخ و ادب شده است، و ابوالفرج اصفهانی در این زمینه، بر اساس یادداشتها و کتابهای مؤلفان پیش از خودش که در اختیار داشته، پژوهش‌های ارجمندی انجام داده و بیش از دیگران مطلب نوشته است (در کتاب پرآوازه «الأغانی»).

كتابنامه منابع اساسی

ابن الجوزی، عبدالرحمن. المنظم في تاريخ الملوك والأمم (دار الكتب العلمية، بيروت، ١٩٩٥).

ابن خشّاب بغدادی، عبدالله ابن نصر. مواليد الأئمه (بى مكان، بى تاريخ). ابن خلدون، المقدمه. المقدمه (دارالكتاب العربي، بيروت، ١٩٩٨)، ٣٩٤-٣٩٥.

ابن سعد، محمد ابن سعد كاتب واقدى. الطبقات الكبرى (دار صادر، بيروت، ١٩٦٨).

ابن هشام، عبدالملك. السيرة النبوية/ سيره ابن هشام (دار الكتاب العربي، بيروت، ١٩٨٧).

اصفهانی، ابوالفرج. كتاب الأغاني (دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٩٩٧)).

بغدادی، حافظ ابوبکر الخطیب (م ٤٤٩). تاريخ بغداد (دار الكتب العلمية، بيروت، ١٩٩٧).

بلاذری، ابوالحسن احمد ابن یحیا. أنساب الأشراف (دار الفكر العربي، بيروت، ١٩٩٦).

جاحظ، ابوعثمان عمرو ابن بحر. رسائل الجاحظ (دار الهلال، بيروت، ١٩٨٧). جاحظ، ابوعثمان عمرو ابن بحر. رسائل للجاحظ (طبعة بولاق، قاهره).

ابن کثیر. البدایه والنہایه (دار الفكر، بيروت، ١٩٨٦).

دینوری، عبدالله ابن مسلم ابن قتیبه. عيون الأخبار (دار الكتاب العربي، بيروت، ١٩٩٦).

دینوری، عبدالله ابن مسلم ابن قتیبه. كتاب المعارف (الهيئة المصرية العامة للكتاب).

صدقوق، محمد ابن على. کمال الدين و تمام النعمه (مؤسسة النشر الاسلامي، قم، ١٣٦٣).

طبری، ابوجعفر محمد ابن جریر. تاريخ الأمم والملوك/ تاريخ الطبری (دارالكتب العلمية، بيروت، بي تاريخ)، ٢/١١١.

طبرى، ابو جعفر محمد ابن جرير. جامع البيان في تفسير القرآن / تفسير الطبرى (دار الكتب العلمية، بيروت، ١٩٩٤).

طوسى، ابو جعفر محمد ابن حسن، كتاب الأمالى (مؤسسة الوفاء، بيروت، ١٩٨١).

طوسى، ابو جعفر محمد ابن حسن، كتاب الغيبة (مؤسسة المعارف الإسلامية، قم، ١٤١١هـ).

كلينى، محمد ابن يعقوب. فروع الكافى (دار الكتب الإسلامية، تهران، ١٣٦٧).

مبّرد، ابو العباس. الكامل في اللغة والأدب (مؤسسة الرساله، بيروت، ١٩٩٧).

مفید، محمد ابن محمد، كتاب الأمالى (دار التيار الجديد، بي محل، بي تاريخ).

وأقدي، محمد ابن عمر. كتاب المغازى (مؤسسة الأعلمى، بيروت، ١٩٨٩).